



**فقه گویا**

**یا**

**فقه سنتی، فقه پویا و**

**فقه بشری؟!**

**نگرشی مختصر در سراسر فقه اسلامی**

به قلم:

حضرت آیت الله العظمی صادق‌تهرانی (دامت برکاته)

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	بررسی فقه بر مبنای قرآن و سنت
۱۹	نقد و بررسی فقه سنتی
۲۸	نقد و بررسی فقه پویا
۳۹	نقد و بررسی فقه بشری
۵۱	مختصری از فقه گویا بر مبنای قرآن و سنت
۱۱۳	زندگی نامهی مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## بررسی فقه بر مبنای قرآن و سنت (فقه گویا)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَافْضَلُ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَي خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَافْضَلِ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ مُحَمَّدٌ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ الْمُكْرَمِينَ وَالسَّلَامَ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ».

«فقه» که - در جمع اکبر و اصغرش - بیست بار با واژه‌های گوناگون در قرآن آمده، به معنی فهمیدن مجهولی است با چیدن مقدماتی معلوم به گونه‌ای شایسته، و «تفقه» همان «فقه» است با زحمتی بیشتر که شرع آنور آلهی آن را برعهده‌ی تمامی مکلفان نهاده که در اقیانوس موج زندگی بر حسب امکان و استعدادشان، بایستی همیشه مجهولات خود را - در حد امکان - برطرف سازند، و «لِيَتَّقُوا فِي الدِّينِ»<sup>(۱)</sup> به گونه‌ای شایسته، آن را مسئولیت همگانی خوانده است.

خدای تبارک و تعالی برای برطرف ساختن مجهولات فکری ما در حد امکان، مقدماتی درونی و برونی فراهم ساخته که باید با چشم باز و

۱ - سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۲.

عقل روشن، کاوشگرانه از این مقدمات پرده‌های جهالت را برطرف سازیم، چون:

«أَنْظُرُ كَيْفَ نَصُرُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ»<sup>(۱)</sup>.

«بنگر چگونه نشانه‌های (حقیقت را) گوناگون بیان می‌کنیم، شاید به خوبی بفهمند» و نیز:

«فَصَلْنَا آيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ»<sup>(۲)</sup>.

«محققاً نشانه‌های حق را به گونه‌ای روشن بازگو کرده‌ایم، برای گروهی که می‌فهمند.»

این آیات و آیاتی دیگر، برای «فقه» و تفقه شایسته، خودکفایی و خودرایی را از میان برده، بررسی نظرات و دریافت‌های دیگران را در مسیر یافتن حقیقت، تکلیفی همگانی دانسته - جز برای معصومان عليهم السلام که دانسته‌های شرعی آنها الهامی است، و نیز زمره‌ی پویندگان جمعی حقیقت را در آیه‌ی «زُمر» بر شمرده که:

«وَالَّذِينَ اجْتَنَّبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْبَابِ»<sup>(۳)</sup>.

«و کسانی که دوری گزیدند از «طاغوت»: طغیان‌گر که او را بپرستند و به سوی خدا رهنمون شدند پس بشارت ده بندگان مرا. آنان که می‌شنوند گفته را، پس از بهترینش پیروی می‌کنند، اینانند که پروردگارشان هدایت کرده و هم اینانند اندیشمندان.» که دیگران طبعاً گمراه و بی‌اندیشه‌اند.

سخن خوب در راستای شریعت الهی تنها همان است که به خوبی از

«کتاب و سنت قطعی» برداشت شود، و نه از مدارکی دیگر، که آن اصلاح و دیگرش افساد است، زیرا:

«وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نَضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ»<sup>(۱)</sup>.

و کسانی که به وسیله‌ی «کتاب» (قرآن) نگرهبانی می‌کنند (خود و دیگران را از کزی و نابسامانی) و نماز را بپا می‌دارند، محققاً ما مزد اصلاح‌کنندگان را ضایع نمی‌کنیم.

و چون این «کتاب الهی» و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، و امامان معصوم عليهم السلام پس از وی را به ترتیب مورد تمسک قرار داده است که:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»<sup>(۲)</sup>

ما نیز به سنت قطعی پس از کتاب تمسک می‌کنیم.

با توجه به اینکه «سنت» هرگز برخورد سلبی و مضاد با قرآن ندارد، که تنها در حاشیه‌ی آن است و نه مخالف با آن، زیرا:

«فَأَسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوْحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»<sup>(۳)</sup>.

«پس به آنچه بر تو وحی شده استمساک کن که محققاً تو بر صراطی مستقیمی»<sup>(۴)</sup> که بنیاد استمساک، قرآن، و در حاشیه‌اش سنت موافق یا غیر مخالف با آن از رسول گرامی صلی الله علیه و آله و اهل بیت قرآن است.

و بالاخره برای شخص رسول صلی الله علیه و آله که در بالاترین قلّه‌ی عصمت، عقل، علم و درایت است پناهگاهی به جز قرآن نیست که:

«وَإِثْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابٍ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُتْتَحِدًا»<sup>(۵)</sup>.

۱ - سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۰. ۲ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

۳ - سوره‌ی الزخرف، آیه‌ی ۴۳.

۴ - استمساک، نگرهبانی کردن رسالت به وسیله‌ی قرآن است.

۵ - سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۷.

۱ - سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶۵. ۲ - سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۸.

۳ - سوره‌ی الزمر، آیه‌ی ۱۸.

«و بخوان آنچه را که از کتاب پروردگارت به سوی تو وحی شده، هرگز تبدیل کننده‌ای برای کلماتش نیست، و هرگز به جز آن: ﴿ذَلِكَ﴾ ملجأ و پناه و مرجعی نخواهی یافت»

پس همانگونه که ترک خدا و پناه به غیر او «الحاد» است، ترک کتاب یگانه‌اش «قرآن» و پناه به غیر قرآن نیز الحاد، و نیز شریک نهادن برای آن شرکی نسبت به قرآن است، و سنت هم شریک قرآن نیست، بلکه وحیی است در حاشیه و همراه آن.

«ملتحد»: پناهگاه تنها در دو جای قرآن برای تمامی مکلفان آمده است. نخست در سوره‌ی جن - درباره‌ی الوهیت (۷۲: ۲۲) و سپس در سوره‌ی کهف قرآن تنها ملتحد و پناهگاه و حیانی برای رسول گرامی ﷺ به میان آمده است.

این پیغمبر که قلب نورانیش فرودگاه نخستین آخرین وحی الهی بوده، فقط مستمسک به وحی و کتاب است، تا چه رسد به دیگران، که باید تنها مستمسک آنان همین «کتاب» و در حاشیه‌اش سنت قطعی باشد.

«فقه» قرآن و «تَفْقَهُ» در آن، تمامی معارفش را شامل است، و زیر بنای «فقه» احکام شرعی، «فقه» اکبر یعنی اصول معارف قرآنی است. «فقه» قرآن در تمامی ابعادش «فقه گویا» است، که در بالاترین قله‌ی روشن بیانی و روشنگری است، که با بیانی رسا «حجت بالغه» و رسای ربانی را برای مکلفان بیان داشته، و خود این روشن بیانی در بالاترین حد اعجاز و روشن‌گویی است که به اصطلاح «فصاحت و بلاغت» مانند سایر ابعاد اعجازش، از تمامی فصاحت‌ها و بلاغت‌های زبان‌های ادبی موجود در جهان - و حتی از وحی‌های دیگر ربانی هم - برتر است،

و به تعبیر مکررش «عربی مبین» روشنی روشن کننده است.

و نیز: «وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا».<sup>(۱)</sup>

که «عربی» به معنی روشن و آشکار است، و زبان عربی هم از این رو عربی است که آشکارترین زبان‌ها است، که: و این‌گونه (بلند پایه و جایگاه بلند) قرآن را روشن و آشکار نهادیم، که این «حکماً عربیاً» هرگز در راه ربّانیش مشکلی ندارد، که در لغات و جملاتش، در فهم آنها، در علم و عقیده، در عمل و تمامی درجات و مجالاتش هرگز برخوردی سلبی با حقایق نداشته، و بسیار هموار و راهوار و رهنمون به سوی حقایقی است که بایسته و شایسته می‌باشد.

آری «قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ».<sup>(۲)</sup>

قرآنی آشکار خالی از هرگونه کژی و ناهمواری (و پراز همه‌ی راستی‌ها در راستای بیان حقیقت فرستادیم) شاید آنها (از بدی‌ها و کژی‌ها) بپرهیزند.

و اصولاً بیان آشکار قرآن بر دو مبنای متین استوار است، نخست اینکه آخرین کاب شریعت ربانی و حجت بالغه‌ی اوست، که اگر اجمال و گنگی در بیانش باشد خود عذری است در برابر پذیرش احکامش، و خود جهالت، ناتوانی و یا خیانت است که حجت بالغه‌ی الهیه نابالغ و نارسا باشد!

و دوّم - که خود اوست - اینکه قرآن خود آیت الهی و معجزه‌ی یگانه و جاویدان است برای پذیرش شریعتش، که بایستی برای پیوندگان حقیقت همچون خورشید روشن باشد، از این رو از نامهایش:

۱ - سوره‌ی الرّعد، آیه‌ی ۳۷. ۲ - سوره‌ی الزّمر، آیه‌ی ۲۸.

«هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ»<sup>(۱)</sup> و «تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۲)</sup> است، که آیاتی چند با واژه‌های گوناگون آن را به روشن‌بینی و روشنگری شناسانده، و این‌گونه، پنهان‌کنندگان را سرزنش می‌کند که:

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»<sup>(۳)</sup>

«محققاً کسانی که پنهان می‌دارند آنچه را فرو فرستادیم از آیات روشن و هدایت، پس از آنکه در کتاب (قرآن) برای مردم آشکار کردیم، ایشان را خدا و تمامی لعنت‌کنندگان لعنت می‌کنند» که نغمه‌ی «ظَنِّي الدَّلَالَةَ» بودن قرآن که بیانش را تاریک و ظنی خوانده، مانند سایر پرده‌های دیگر که بر حقایقش از درون و برون عالم اسلامی کشیده شده و می‌شود، همگی مورد لعنت خداوند.

فهم و برداشت درست از قرآن، به‌ویژه از آیات احکام و فقه اصغرش، از نظر ظاهری تنها مرهون دانستن شایسته‌ی لغت و قواعد عربی است، که آن هم باید بر مبنای لغت و ادبیات قرآن پایه‌گذاری شود، و سپس در نظر گرفتن تمامی آیاتی که در زمینه‌ی آیه‌ی مورد نظر در سراسر قرآن وجود دارد، بدون هیچ‌گونه تحمیل لغوی، ادبی، فلسفی، فقهی، اصولی و سایر علوم بشری، و بالاخره تمامی عوامل برونی و درونی تحمیلی در راستای شناخت معانی قرآن اجنبی و بیگانه‌اند، و در پایان کار این فهم مستقیم قرآنی را در شور و همفکری سایر پویندگان و جویندگان معانی قرآن گذاردن، که در نتیجه عصمت قرآن، و عصمت دلالتی آن، و عصمت برخورد و راه یافتن به مرادش، و عصمت مشورت درباره‌ی آنچه

دریافته‌ای، خود «نور علی نور» شده و شانه به شانه‌ی معصومان معانی آن به دست می‌آید، که اگر هم اندک اختلافی برجای بماند نتیجه‌ی برخورد غیرمعصومانیه‌ی مراجعه‌کنندگان به قرآن است و بس، بدین معنی که قرآن را در راستای دلالت قرآنی در نیافته‌اند.

برخورد سنت هم با قرآن بدین معنی نیست که ظنیات یا مبهمات آن را بیان کند، بلکه چون بیشتر مردم استعدادشان نارسا است، و یا کاوش و حوصله‌ی کاملی در راه فهمیدن معانی قرآن مصرف نمی‌کنند، برای کمک به آنان روایاتی از منابع وحی صادر شده است، که تمامی آنها هم با استناد به خود قرآن است، و نه ادعای بدون دلیل و بیرون از دلالت لفظی آن.

و بالاخره کوتاه‌بینی‌ها، و عوامل بیگانه‌ی برونی و درونی، و عدم بررسی درست که خطاهایی را به دنبال دارد، با بیانات مستدل آنان بر پایه اصل دلالتی قرآن بر طرف می‌شود.

مثلاً زُرارة که در باب دلیل مسح بخشی از سر در مورد وضو در برابر سنیان سرگردان است، با رهنمود حضرت صادق علیه السلام: (لِمَكَانِ الْبَاءِ) به خوبی توانسته در برابر برادران سنی بایستد که «وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ» بابای به اصطلاح تبعیض، مسح بخشی از سر را واجب می‌داند، و نه تماش را و یا شستن آن را.

و روی همین اصل در مسح پاها که «وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ» است، چون این تبعیض در کار نیست، و «أَرْجُلِكُمْ» هم به اصطلاح منصوب است، باید تمامی روی پاها را تا بلندی نخستین مسح کرد، که اینجا نخست برخلاف فتوای برادران سنی در دو جهت، و سپس برخلاف فتوای بسیاری از فقهای شیعه در یک جهت، قرآن حکم آلهی را به خوبی بیان

۱ - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۸. ۲ - سوره‌ی النحل، آیه‌ی ۸۹.

۳ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۹.

و از جمله جملات مکرر امامان معصوم علیهم السلام در بیان احکام الله این است که: هر حکمی را ما گفتیم، از ما پرسید به کدام آیه از قرآن استدلال می‌کنیم و اینجا مقصود آیات دال قرآن است و نه حروف رمزی آن که قابل استناد دلالتی برای غیر معصومان نیست.

و بالاخره کلاً در ظواهر آیات قرآنی و برخورد روایات، روشنگری نکته‌ای که مثلاً در آیه‌ای تاریک باشد وجود ندارد، بلکه این خود تاریکی بعضی از برخوردهای نادرست با قرآن است، که معانی نادرست را بیار می‌آورد.

آری، بعضی از احکام فرعی هست که هرگز در قرآن نیامده و با سنت قطعی به دست می‌آید، مانند چگونگی و تعداد رکعات نمازهای یومیه و چند حکم دیگر که به عنوان «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» بایستی پذیرفته شود، و آن هم مبنایش حروف رمزی قرآنی است، ولی اگر قطعی نباشد هرگز پذیرفته نیست زیرا:

«إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً»<sup>(۱)</sup>

هرگز ظن و گمان، چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند،

و خصوصاً «لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»<sup>(۲)</sup>

هرگز از آنچه به آن «علم» نداری، پیروی مکن.

که پس از بیان احکامی فرعی آمده، و در نتیجه پذیرش احکام فرعی مانند احکام اصلی اسلامی بدون علم و اطمینان، از «محرمات قطعی» است.

با این وصف، باب علم هرگز - برخلاف گفته‌ی گروهی از فقیهان -

به روی جویندگان علوم اسلامی بسته نیست، بلکه کلاً از نظر قرآن راه علم برای جویندگان و پویندگانش باز است، و اسلام کلاً علمی است، که یا در قرآن به روشنی یاد شده و یا در سنت قطعی.

و اگر حکمی از احکام آلهیه - که کلاً حجت بالغه‌اند - با احادیثی متناقض و متضاد آمیخته گردد، به گونه‌ای که حدیث حق مشخص نگردد، در نتیجه علم و اطمینان به حکم الهی به دست نیاید، اینجا حتماً بایستی در قرآن که محک و محور اصلی است یاد شود، و یا حضرات معصومان باید آن را به گونه‌ای مکرر توسط روایان زیاد بیان کنند، که حدیث مخالف در برابرش بی‌رنگ و یا کمرنگ باشد، تا حجت بالغه آلهیه راه بلوغ و رسائی خود را ببیند، و در هر صورت این حجت بالغه‌ی آلهیه بر حسب علم و قدرت و رحمت خدایی، بایستی به وسیله‌ای معصوم و دور از هرگونه گزند به گونه‌ای اطمینان‌بخش، در دسترس جویندگان حق قرار گیرد، تا سیه‌روی شود آن که در او غش باشد.

و بالاخره آن‌گونه معنایی که بر مبنای دلالت و روشنگری لفظی و عبارتی می‌باشد بر حسب درجات گوناگون معنی، همگانی است، سپس آنچه که در لفظ از تمامی ابعاد معنای ظاهر، اشاره و لطیفه بیرون است، در اختصاص معصومان محمدی می‌باشد، مانند معانی حروف مقطعی رمزی قرآن همچون «آلمر» و تأویلات حقیقی قرآن که حقایق پایانی آن است، مانند علت و رمز احکامی که در قرآن به میان نیامده، و نیز پیامدهایی از آن که بازگو نشده است.

حدیث علوی علیه السلام گواهی از ده‌ها گواه بر این معانی از قرآن است که:

«إِنَّ كِتَابَ اللَّهِ عَلَىٰ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ عَلَى الْعِبَارَةِ وَالْإِشَارَةِ وَاللَّطَائِفِ وَالْحَقَائِقِ



فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِ وَالْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ وَاللِّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ»<sup>(۱)</sup>.

کتاب خدا بر چهار چیز استوار است - که مقصود مربعی از معانی پی در پی آن است - اول بر «عبارت» که نه تنها لفظ بدون فهم معنایش، بلکه «عبارت» که تعبیرکنندگیش در نخستین گام، یعنی معنی ساده‌اش که باید برای همه به صورت معنی آشکار و روان مشخص باشد. و به همین دلیل پس از عبارت اشاره است که بعد از معنا قرار دارد، و نه آن که پس از لفظ تنها، و این اشاره برای «خواص» است که بعد از فهم معنایش از اشارات معنوی نیز برخوردارند، و سپس «لطائف» که پس از اشاره است، و این برای اولیای الهی است، و در آخر «حقایق» می‌باشد که در انحصار انبیاء است که برترینشان خاتم الانبیاء ﷺ می‌باشد و سپس امام معصوم و برخی از پیامبران بزرگ الهی - صلوات الله علیهم اجمعین - مانند حضرت مسیح ﷺ که هم اکنون - بر طبق نص قرآنی - زنده است، بر حقایق کتاب الهی آگاهی دارند و این چهار مرحله توأمان برای تکامل معنوی به یکدیگر پیوسته‌اند و دیگر اختلافی در این میان بجز تکامل نیست، براین اساس هر مرحله‌ی بعدی ادعایی که با مرحله‌ی پیشینش اختلافی و تصادمی دارد هرگز پذیرفته نیست.

رتبه‌ی نخست از این چهار در چهارچوب لفظ و عبارت است، و سپس اشاره بر پایه‌ی همان لفظ که نیاز به دقت و بررسی بیشتر دارد، و پس از آن لطائف: باریک‌بینی‌های بیشتر، که این هم بر پایه‌ی اشاره بوده، و در پایان «حقایق» که از چهارچوب لفظ بیرون بوده، گرچه خود وحی و الهام ویژه‌ای است که «تأویل» قرآن را دربردارد، و همین تأویل هم برخلاف آنچه گفته می‌شود، معنی برخلاف ظاهر لفظ نیست، بلکه به

۱ - سفینه‌البحار بسندی از امام حسین از امیرالمؤمنین ﷺ.

معنی «اول» و برگشت است، که برگشتی به حالت آغازین قرآن دارد، که بر مبنای مبداء حکمت عالییه صدور یافته، و نیز برگشتن به حالت فعلی و بعدی که پی‌آمد و نتیجه‌ی علمی و عملی آن است، و همچنین مقصود از حروف رمزی قرآن که از مقوله‌ی لغوی و کلامی بیرون است.

ما اکنون در تشریح مختصر «فقه گویا» از نخستین مرحله‌ی شناخت قرآنی آن که «عبارت» است، سخن می‌گوییم: «عبارت» قرآن به اندازه‌ای برخوردار از اِتقان بیان و روشنایی است که همچون خورشید تمامی تاریکی‌ها را روشن می‌کند، و محک و مدرک درستی و نادرستی احادیث و اقوال دیگر است، چنانکه این مطلب را مکرراً پیامبر و ائمه علیهم السلام بیان فرموده‌اند.

درست است که آیات نغز قرآن خیلی پرمغز است، و حتی بدست آوردن معنای نخستین آن هم نیاز به تدبّر دارد، ولی این بدان معنی نیست که اهمال یا اجمال و کوته‌بیانی داشته باشد، بلکه گاهی با یک لغت چندین معنی را اراده کرده، و با یک جمله جملاتی را قصد می‌کند، مثلاً کلمه‌ی «قُرء» که در جمع «قُرء» است شامل هر دو معنای «حیض» و «طهر» است، و کلمه‌ی «مَنابَه» که دارای چهارده معنی است همگی آنها را دربردارد و مانند اینها.

قرآن، روزنامه و مجله نیست که هرگز برای فهم معنایش نیازی به تفکر و بررسی نباشد، بلکه با نغزگویی پرمغزش جویندگان معنایش را به تفکر و کاوش واداشته، گرچه در معنی آغازینش نیز مکلف را به آنچه در گام نخستین معرفت لازم است آشنا می‌سازد.

لغات قرآن مانند سایر لغات در گذشت زمان نشیب و فراز داشته و دارد، ولی راه شایسته برای درک معنایش بررسی همان معنای زمان

نزولش می‌باشد، که در آن هنگام چه بوده، و اکنون نیز همان معنی بایستی منظور گردد، و نه آن‌که با نشیب و فرازهای دیگر معنی شود مثلاً «مکروه» در اصطلاح لغوی قرآن «حرمت زیاد» است چنان‌که «كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا»<sup>(۱)</sup> پس از محرمانی شدید مانند آدمکشی، تذبذیر، زنا، خوردن مال یتیم و شرک و پیروی از غیر علم آمده، چنان‌که واجبات بزرگی هم مانند عبادت خدا و احترام به والدین یاد شده، و پس از تمامی اینها، بدعایش - اعم از فعل و ترکشان - نزد پروردگار همیشه «مکروه» بوده است که طبعاً حرمتی زیاد می‌باشد.

و نیز «مَا يَنْبَغِي» در آیه‌ی «وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَاكِدًا»<sup>(۲)</sup> که انتخاب فرزند را برای خدا «مَا يَنْبَغِي» و محال دانسته است.

این بخش مختصری از «فقه گویا» است که هرگز کژی، کوتاهی و نقصانی در بیانش نیست، و در هیچ زمان، مکان و شرایطی از بیان حقیقت مورد نیاز مکلفان ساکت و یا ناتوان نیست، و همان‌گونه که گذشت زمان و پیشروی علم، نور و حرارت خورشید را وامانده و ناقص نمی‌نماید، بلکه کمال و نیاز به آن را بیشتر نمودار می‌کند، این خورشید معرفتی قرآن نیز همیشه امام و پیشوای عقل و علم بوده و پیشرفت عقل و علم نیاز به آن را آشکارتر می‌سازد.

## نقد و بررسی فقه سنتی

«فقه سنتی» که فقهِش هر دو فقه اکبر و اصغر را دربردارد، اینجاست مقصود از آن سنت رسول الله ﷺ - که پس از قرآن و در حاشیه‌ی آنها مستند قطعی اسلامی است - نیست، بلکه روش عادی علمای اسلام است به استثنای کمی از آنها، در این «فقه» کلاً عادت شده که قرآن حتی در حاشیه‌ی علوم اسلامی هم - چندان - نباشد، تا چه رسد در متنش، و حال آن‌که در تمامی مذاهب اسلامی دلیل و مرجع اول است و در حاشیه‌اش سنت، که در شیعه، عقل و اجماع و سیره و شهرت و خبر واحد ظنی را به آن افزوده‌اند، و برادران سنتی مذهب نیز قیاس - استحسان و استصلاح را در رشته ادله‌ی دینی آورده‌اند، ولی عملاً روایت و اجماع یا شهرت و یا... بر ظاهر و حتی بر نص قرآن<sup>(۱)</sup> مقدم داشته می‌شود، و در نتیجه تضاد و تناقض نظرات اسلامی چه اصلی و چه فرعی، نه در اثر گذشت زمان، که در یک زمان هم بسیار است.

روی همین اصل نااصلی که از زمان پیمبر بزرگوار - در میان

۱ - دلالت صدرصد.

۱ - سوره‌ی بنی اسرائیل، آیه‌ی ۳۸. ۲ - سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۹۲.

مسلمانان - آغاز شده بود، حضرتش در خطبه‌ی مشهور مُنی فرمود:

«لَقَدْ كُتِرَتْ عَلَى الْكُذَّابَةِ وَسَتَكُتُرُ فَنَ كَذِبَ عَلَى مُتَعَمِّدًا فَلْيَبْتَوِّءْ مَعْدَهُ مِنْ النَّارِ فَمَا جَاءَكُمْ عَنِّي مِنْ حَدِيثٍ يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَإِنَّا قُلْتُهُ وَمَا جَاءَكُمْ مِنْ حَدِيثٍ يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلْهُ».

محققاً دروغ‌سازان علیه من بسیار شده‌اند و زیادتر - هم - می‌شوند، پس هرکس بر من دروغی جعل کند جایگاهی پراز آتش خواهد داشت، در نتیجه اگر حدیثی از من نقل شود که با قرآن موافق است من آن را گفته‌ام و اگر حدیثی نقل شود که مخالف «کتاب‌الله» است من آن را نگفته‌ام.»

آیات و روایات متواتر «عرض بر کتاب» نیز بسیار است، که در بحث «فقه گویا» بدان‌ها اشاره شد، ولی این فقیهان و شرعمدارانی با برچسب «ظَنِّي الدَّلَالَةَ»<sup>(۱)</sup> بودن قرآن نخست راه علم به شرع را بسته‌اند، و سپس برای معنی کردن قرآن تنها توسل به حدیث را - که ظَنِّي بودنِ سند و دلالتش خیلی زیاد است - راه فهم قرآن دانسته‌اند!

عجبا! این چه اعجاز عالی در فصاحت و بلاغت و حیوانی «قرآن» است که ظَنِّي است! ولی سخنان دیگران که بر مبنای عقل و روشنگری عادی و غیرمطلق است، قطعی است!!! ما هرگز چنان فکری را در میان کفار و معارضان قرآن هم در تاریخ اسلامی ندیده و نشنیده‌ایم!!

این برچسب به عنوان «قداست» قرآن به میان آمده! و در حوزه‌های اسلامی رنگ ثابتی به خود گرفته است، و حتی به امیرمؤمنان عليه السلام نیز

۱ - اصطلاحی است که در اصول فقه سنتی رایج در حوزه‌های علمیه به قرآن نسبت داده می‌شود و مقصود از آن این است که «دلالت معانی لغات قرآنی در حد ظن و گمان است» در نتیجه علم به معنای لغت قرآن حاصل نمی‌شود، مگر با بیان حدیث، که این خود دور مُصَرَّح را دربردارد، زیرا اهل بیت رسالت عليهم السلام برای شناخت درستی و نادرستی احادیث، مردم را به قرآن ارجاع داده‌اند.

این‌گونه نسبت داده‌اند که به ابن عباس فرموده است:

«لَا تُحَاجُّهُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ حَمَلٌ ذُو وَجُوهِ».

به وسیله‌ی قرآن با آنان (خوارج) مواجهه مکن که همانا جوهری بسیار را دربردارد!

و اینان هم آحیانا می‌گویند: چون آیات قرآن مورد احتمالات و نظرات گوناگون است، پس نمی‌توان به آن استدلال قاطع و قانع‌کننده کرد؟! بنابراین با چه مبنایی باید در برابر مخالفان احتجاج کنیم؟ در پاسخ، خود قرآن، خویش را «حجت بالغه» و «بیان للناس» یگانه برهان ربّانی بودنش، و بهترین دلیل تمامی دین می‌داند، و احتمالات زیاد هم هرگز نقصی برای قرآن نیست، زیرا آنچه مراد الهی است همچون خورشید از خود آیات مورد بحث - و یا آیاتی دیگر - نمایان است.

و سایر احتمالات برخلاف لفظ و یا معنی آن است، و اگر صرف احتمالات گوناگون و نظرات متفاوت و متضاد، قرآن را از دلالت و حجیت روشن بیاندازد! وجود خدا و اصل اعجاز قرآن و رسالت پیمبران نیز که مورد اختلاف بسیار وسیع نظرات این و آن است بایستی از دلالت و حجیت بیفتند!

این خود از امتیازات قرآن است که چند معنای درست و مقصود را آحیانا با یک لغت و یا جمله‌ای گوشزد می‌کند، یعنی به اصطلاح «استعمال لفظ در اکثر از معنای واحد» - در حالی که بسیاری از علمای اصول سنتی، آن را محال می‌دانند، و خود یکی از حجاب‌های فهم قرآن و سنت گردیده است، با آن که مقام «جمع‌الجمع» ربانی در اصل، و برای پیمبر و سایر معصومان به عنایت ربانی در فرعیات از مسلمات است.

مثلاً یگانه آیه‌ای که عده‌ی طلاق را تعیین می‌کند، آیه‌ی «وَالْمُطَلَّاتُ

يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ»<sup>(۱)</sup> است، که جزو مجملات نهاده شده، و با رها کردن آن به حدیث، شهرت و یا اجماع مراجعه می‌کنند! و مبتلای به تضادی در فتواهایشان گشته‌اند.

و حال آن که دوگانه بودن معنی «قُرُوءٍ» دوگانه بودن حیض و طهارت را بیان می‌کند، و اگر تنها یکی از آنها مقصود بود مقتضای فصاحت معمولی هم این بود که لغت و ویژه‌اش که «حیض» یا «طهارت» است در این یگانه آیه بیاید، پس اینجا هر دوی حیض و طهارت با هم اراده شده، که سه حیض و سه طهر است، و طهر اولش همان طهر غیرموقعه: - هم بستری - است که خود از شرائط صحت طلاق می‌باشد.

اصولاً علم اصول، به ویژه مباحث الفاظش، نه تنها سودی برای فقاہت ندارد، که خود مانعی شرعی و علمی! در راه فهم کتاب و سنت قرار گرفته است، چنان که در کتاب «أُصُولُ الْأِسْتِثْبَاتِ بَيْنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ» بیان کرده‌ایم.

اینان قرآن را در کل «ظَنِّي الدَّلَالَةَ» و یا «مُجْمَل» و بالاخره نیازمند به بیان حدیث دانسته‌اند، و حال آن که قضیه درست به عکس است، که تنها قرآن می‌تواند حدیث را تصدیق و یا تکذیب کند، و مادامی که مطلبی در قرآن برای ما روشن نشود تمسک به حدیث در مورد آن مطلب نادرست است، مگر در صورتی که نفی و اثباتی در این مورد در قرآن وجود نداشته باشد، و سنت قطعیه - بر مبنای معانی و حیاتی حروف رمزی - نفی یا اثباتش کند.

حدیث با ابتلائیاتی مانند «رجال سند»، «خبر واحد»، «متضاد»، «احتمال جعل»، «احتمال تقیه»، «نقل به معنی»، «تقطیع» و «احتمال

منسوخ بودن با قرآن»، حتی تحمل ظنی بودن را هم ندارد، ولی «قرآن» هیچ کدام از این موانع را هرگز ندارد، و در دلالت هم همچون سایر جهاتش بزرگترین معجزه آلهی است، و راه فهمش نیز بسیار راهوار و روشن می‌باشد.

و اگر اصالت با حدیث بود، جوینده‌ی حق بایستی با صرف اوقاتی زیاد به حالتی برسد که دائماً مبتلا به «أحوط»، «أقوی»، «فیه تردد» و «تضاد» و مانند اینها شود.

ولی با اصالت قرآن هم وقت بسیار کمتری را می‌خواهد، و هم در این وقت کم حقایق بسیار روشن قرآن برای جوینده‌ی حقایقش روشن تر می‌شود، «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!».

اینان بر دو حجت بالغه‌ی آلهیه «کتاب و سنت» ادله‌ای دیگر، مانند «عقل» «اجماع» و «شهرت» «سیره» و «جزواحد»: غیرقطعی، و یا قیاس، استحسان و استصلاح را افزوده‌اند، و نه تنها به اینها اصالت داده‌اند و قرآن را حتی در نصوصش در بیغوله نهاده‌اند.

اگر نص قرآن برخلاف شهرت یا اجماع باشد، مانند «میراث زن از تمامی اموال شوهرش» و «انحصار حرمت در شیرخوارگی به مادر و خواهر رضاعی» و «وجوب حج برای کسانی که توانایی پیاده‌روی را دارند» و صدها مورد دیگر، نص یا ظاهر مستقر و پایدار قرآن را - به اصطلاح خود - تأویل می‌کنند، و محور اصلی را کنار گذاشته، شهرت یا اجماع منقول یا مستند، و یا احیاناً ضرورت فتوانی - و یا روایت را مقدم می‌دارند.

«فقه سنتی» در طول صدها سال کاری کرده که قرآن اصولاً در حوزه‌های اسلامی نه حضوری شایسته، بلکه چندان رنگی هم ندارد، و

اگر نمونه‌هایی از «فقه سنتی» مخالف نص یا ظاهر قرآن، و نیز متضاد و متناقض، و بالاخره برخلاف حس، عقل، فطرت و عدالت، به جهانیان نشان داده شود، مسلمانان را مردد یا کافر و کفار را کافرتر و در کفر خود استوارتر می‌کنند!

و در طرف مقابل اگر «فقه گویا» که بر مبنای کتاب و سنت است، به روشنی، بدون تقیه از شهرت‌ها، اجماع و نظرات دیگر به آنان نشان داده شود، خود بهترین دلیل بر حقیقت است، «ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا».

اینان اگر نظراتی بر محور مبانی خود دارند که احیاناً برخلاف حس یا عقل و یا علم است با برچسب «تعبُد» تصحیح می‌کنند، و حال آن که ما اصولاً دین را بر مبنای عقل و فطرت و علم پذیرفته‌ایم، پس چگونه ممکن است این دین پذیرفته‌ی عقل و فطرت و علم با خود اینها تضادی داشته باشد، و فی‌المثل هواپیما فرودگاه خود را بمباران کند!

و چنان که پیمبر بزرگوار ﷺ و پس از حضرتش، حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام با حجت بالغه‌ی قرآن به جنگ همگی خرافات رفتند، شرعمداران حقیقی هم بایستی اسلام را از خرافات و هرچه غیراسلامی و یا ضد اسلام است نجات دهند، کتاب‌های حدیث و نظرات این و آن را با محک قرآن و سنت قطعیه زیر و رو سازند، تا سیه‌روی شود آن که در او غش باشد!<sup>(۱)</sup>

اینان بسیاری از عوامل برونی و درونی را در فهم قرآن دخالت شرعی و علمی می‌دهند، که علم اصول، فلسفه، عرفان، منطق، فقه سنتی و... را

بر مبانی غیرقرآنی استوار کرده‌اند، و نیز بعضی از عوامل درونی را در برخورد با قرآن ترجیح داده و بر همان مبنای قرآن را معنی می‌کنند، که اضافه بر تضاد و تناقض نظراتی که بر مبنای سایر ادله! مانند آنچه برشمردیم، دارند، اگر نظری به قرآن افکنند باز برداشت‌های گوناگونی نصیبشان می‌شود، که بالاخره «ظُلُمَاتُ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» است.

ولی «فقه گویا» بر مبنای درست قرآن و سنت، «نُورٌ عَلَى نُورٍ» بوده و جهان را پر از نور می‌سازد، تفسیر به رأی هم که خیلی مورد مذمت می‌باشد به این معنی است که عوامل ساختگی غیربربانی برونی و درونی موجب تحمیل رأی بر قرآن گردد، که یا برخلاف نص یا ظاهرش بوده، و یا لااقل قرآن در نفی و اثباتش ساکت باشد و سنت قطعیه هم آن را ثابت نکرده باشد.

ولی تفسیر قرآن با خود قرآن، و از راه درست لغت، ادبیات، تفکر صحیح و در نهایت مشورت شایسته، تفسیر درست و راهوار قرآن است. از شرعمدارانی که «عقل»، «اجماع» و... را در شمار ادله‌ی شرعیه آورده‌اند باید پرسید: آیا مقصود دخالت عقل و اجماع است در جعل یا کشف حکمی شرعی؟ که هرگز! زیرا خود رسول الله ﷺ که سرآمد علما و عقلای جهان هستی بوده هرگز چنان حقی را نداشته است! که «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»<sup>(۱)</sup> و...، بلکه منظور این است که توسط به کار گرفتن درست و راهوار علم ضروری عقل شایسته بایستی مرادات الهی را از کتاب و سنت فهمید، که خود وسیله‌ی دریافت حکم الهی از دلیل آن است، وگرنه در این صورت باید «لغت»، «ادبیات» و... را نیز در شمار ادله‌ی شرعیه بیاورند.

۱ - در کتاب «غوص فی البحار» حدود ۱۸۰ کتاب حدیثی شیعه و سنی را بر مبنای قرآن مورد انتقاد قرار داده‌ایم.

کشف حکم شرعی نیز یا از مجرای دلیل روشن کتاب و سنت است، که این خود مورد امر است، و یا در غیاب این دو، که هرگز عقل نمی تواند بدون این دو وسیله حکم خدا را کشف کند، وانگهی چنان که گذشت «حجت بالغه» بودن کتاب و سنت بدین معنی است که خودکفایند، و تنها از مجرای لفظی لغت و ادبیات، و مجرای معنوی تفکر و اندیشه‌ی درست، به خوبی می توان احکام آلهی را بدون هیچ کژی و دغدغه‌ای فهمید.

روی این اصل تنها دلیل اسلام «قرآن» است و در حاشیه‌اش «سنت» و دیگر هیچ، که این هیچ هم نزد اینان همه چیز شده و «کتاب الله» در برابرش ناچیز و هیچ گشته است!

در اینجا پرسشی همگانی مطرح است که چگونه شرعمداران اسلام این گونه ناموس بزرگ آلهی یعنی «قرآن» را کنار زده، و به نظرات خود، روایت و شهرت یا اجماع دل خوش کرده‌اند، که اگر هم پاسخی نباشد، چون وکالتی برای پاسخ‌گویی ما به این سؤال نیست، باید گفت بالاخره برای روشن‌بینان و جویندگان حقیقت دو راه در پیش است، یا پیروی از این نظرات مشهور، یا از نص و ظاهر قرآن، و اگر هم خود اهل بیت چنان تشخیصی را ندارند، بایستی از کسانی پیروی کنند، که سند اصلی رسالت اسلامی یعنی «قرآن» و «سنت قطعی» را مستند خود قرار داده‌اند.

گروهی از اینان نیز برحسب عادت دیرینه، و این که حیثیت علمی‌شان! از میان نرود، با برچسب «تقیه» و... سکوت را اختیار کرده و به هنگام گفتگو اعتراف دارند که قرآن خیلی غریب و دورافتاده است، ولی صد حیف که به آن توجهی چندان ندارند!

در چنین جریانی از خودگذشتگانی لازم است که تنها یک بُعدی فکر کنند، و چنان که پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله با یکتا پرستی در برابر تمامی مشرکان

ایستاد و اساس شرک را ویران ساخت، و با حجت بالغه‌ی «قرآن» تمامی جاهلیت‌ها و خرافات را زیر پا نهاد، از باب:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا»<sup>(۱)</sup>

«محققاً بوده است برای شما در رسول خدا پیروی‌ای نیکو، برای کسی که امید به خدا و روز واپسین را دارد و خدا را بسیار یاد کند...»  
با پیروی از سنت حضرتش به وسیله‌ی قرآن تمامی لکه‌های ننگ را باید از چهره‌ی نورانی اسلام زدود، که هرچه پیش آید خوش آید، چنان که این حق جویی و حق‌گویی، حضرتش را به بلایایی مبتلا کرد که فرمود: «مَا أَوْذَى نَبِيٍّ بِمِثْلِ مَا أَوْذِيَْتُ»: هیچ پیامبری برجسته همچون من اذیت نشده.

پیروی از سنت رسول الله صلی الله علیه و آله پیامدهایی سخت و دشوار دارد - که نویسنده آنها را به لطف آلهی - تحمل کرده و می‌کند، به ویژه در برابر چهره‌هایی شرعی! که شرع را وارونه نشان می‌دهند، و به نام دین، قرآن، سنت و قداست «آن کار دیگر می‌کنند!»

دور شدن قرآن از حوزه‌های اسلامی قرین قصور و تقصیر برخی از شرعمداران! است، که برای روشن شدن حقایق دورافتاده‌ی قرآن بایستی کمر همت بسته، و تمامی راحتی‌ها و گذران زندگی از راه شرعمداری را فراموش کنیم، تهمت‌ها، تبعیدها و مانند آنها را به جان و دل پذیرا باشیم که «یا مکن با پیل بانان دوستی. یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل!» «یا اسلام اصیل را نپذیر، و یا این که از دلیل اصلیش قرآن و سنت قطعی پیروی کن.»

۱ - سوره‌ی الأحزاب، آیه‌ی ۲۱.

البته باید متذکر شویم که عمق نظرات علمی نسبت به حکمت‌های احکام رو به افزایش است، ولی به هیچ وجه اصل واجب و حرام در شریعت تغییرپذیر نیست.

و اگر عوامل برونی و درونی موجب برداشت‌های گوناگون از شریعت باشد، این نظرات هرگز درست نیست، چون خود تفسیری به رأی است، مانند «اختلاف روایت»، «اختلاف فهم از روایت»، «شهرت»، «اجماع»، «قواعد مختلف اصولی» و سایر عوامل فقه سنتی، که هرگز نباید موجب تحمیل بر نص یا ظاهر قرآن و سنت گردد، و همچنین اختلاف نظرات علمی دیگر نقشی در برداشت از حجت بالغه‌ی شریعت نباید داشته باشد، که نه علم امر روز و فردا، و نه علم دیروز احکام خدا را قبض و بسط نمی‌دهد.

علمای «فقه سنتی» که مبتلا به اختلاف برداشت از شریعت شده‌اند، برمبنای همان انحراف نخستین است، که اولاً ادله‌ی متفاوت را در نظر دارند، و در ثانی مثلاً دلیل «حدیث» یا «اجماع و شهرت» را که خود به خود اختلاف‌انگیز بوده، و حتی در یک زمان هم اختلافات زیادی دارند، در غیاب قرآن مستند قرار داده‌اند، با توجه به این که اختلاف برداشت آنها از شریعت برمبنای پیشرفت علم روز بسیار کم است.

بنابراین «قبض و بسط تئوریک شریعت» نه برمبنای «فقه سنتی» درست است که مبتلا به ادله‌ی متعارض و احیاناً متناقض بوده، و نه براساس تأثیر عوامل برونی و درونی «علم» زیرا نصوص شریعت خود «حجت بالغه آلهیه» و «بیان للناس» است، به ویژه در احکام فقهی‌اش هرگز دگرگونی اصلی را در خود نمی‌پذیرد.

و این تنها موضوعات احکام شریعت است که تغییرناپذیر است، نه

## نقد و بررسی فقه پویا و نظریه‌ی قبض و بسط تئوریک شریعت

«فقه پویا» که پویایی نظرات را به مقتضای برداشت‌های گوناگون در بردارد، خود - تا اندازه‌ای - از پیامدهای «فقه سنتی» است، گرچه مبانی غیرقرآنی را احیاناً به دور داشته، ولی با تکرار تأثیرناگزیری عوامل برونی و درونی! در برداشت از شریعت، بلوای تضاد و تناقض شریعت را به راه انداخته است.

طرفداران «فقه پویا» می‌گویند، چنان که عوامل برونی و درونی در برداشت علمی از طبیعت مؤثر بوده و موجب نظرات متفاوت است - که مثلاً نظر سطحی نخستین به «آب» آن را ماده‌ای بسیط دانسته، و نظر جدید علمی پیشرفته آن را مرکبی از  $H_2O$  می‌داند - همین گونه برداشت از شریعت نیز گوناگون است.

اینجا باید گفت در این دو نظر «آب» بالاخره «آب» است، گرچه وضعیت ترکیبش مورد برداشت‌های مختلف می‌باشد، و نه اصل «آب» بودنش!

خود شریعت، و اگر خود شریعت در اثر برداشت‌های گوناگون تحت عواملی برونی و درونی، تغییرپذیر باشد، باید گفت این تغییرپذیری که خود تضاد و تناقض است، آیا برعهده‌ی سوءفهم طرفداران فقه پویا و شرعمدارانی است، یا برعهده‌ی صاحب شریعت؟

و آیا صاحب شریعت ندانسته، یا نتوانسته و یا خیانت کرده که مُراد اصلی خود را درست و به گونه‌ای ابدی روشن بیان نکرده است که در نتیجه مورد برداشت‌های گوناگون گردد؟ و یا اصولاً شریعت، برحسب برداشت‌های مختلف قابل دگرگونی و تضاد است؟

در این مثلث تنها «ضلع» کج فهمی و برداشت نادرست از شریعت است که تمامی تقصیرها را به عهده دارد، نه اصل شریعت یا بیان ناقصش! طرفداران «قبض و بسط تئوریک شریعت» هم مکرراً به این حقیقت اعتراف دارند که: نقص در برداشت‌های گوناگون، در اثر عوامل مختلف برونی و درونی است، ولی در اینجا هم طبعاً اعتراف می‌کنند که این برداشت‌های گوناگون اتوماتیکی و خالی از تقصیر نیست که قابل جبران نباشد، زیرا اگر چنان جریانی ناگزیر و حتمی باشد، که قصور و کوتاهی، حتمی و غیرقابل تغییر دانسته شود، معنایش «قصور مطلق» در فهم از شریعت است، که این هم با تکلیف به اصل شریعت منافات دارد و اختلاف فهم‌ها در معانی آیاتی از قرآن - که به گمان اینان - ناگزیر است، طبعاً همان معانی گوناگون مراد قرآن است!

نخست باید گفت آیا خدا در این کتاب بیان و تبیان و نور و حجت بالغه، تضادهایی را اراده کرده، و یا با اراده‌ی معانی بی تضاد، مکلفان ناچارند که در اثر پیش‌فرض‌ها و انتظارات غلط یا غیرمطلق، معانی متضادی بفهمند، که هر دو از ساحت عقل، تا چه رسد به بالاترین وحی

ربانی به‌دور است، و تنها راه سومی است که قصورها و تقصیراتی در برداشت‌هایی ناروا از قرآن موجب تضادهایی در فهم آن است، ولی دور کردن این پیش‌فرض‌ها و انتظارات غلط یا غیرمطلق هم برای مکلفان ممکن است. وگرنه تکلیف به محال می‌باشد! و بالاخره این گروهی از مکلفانند که با وسایل تحمیلی معانی متضادی از قرآن به‌دست می‌آورند، و نه خدا در این حجت بالغه که نابالغ‌های عقلانی نابالغش کرده‌اند!!!

ما که ایرادهایی بر «فقه سنتی» داریم، بر «فقه پویا» این ایراد وارد است که: با حفظ اختصاص استدلال به کتاب و سنت، و عدم دگرگونی اصل شریعت با اختلاف برداشت از آن برحسب عوامل درونی و برونی، آیا بالاخره راهی برای فهم درست و یگانه از احکام شریعت باقی است یا نه؟

درست است که در علوم مادی برداشت‌های متضاد یا تکاملی برحسب ترقی یا دگرگونی عوامل برونی و درونی وجود دارد، ولی اصول ثابت‌های نیز در کار است که مبنای تمامی این برداشت‌ها می‌باشد.

ولی در «شریعت» تنها در بُعد غیرظاهری، یعنی حکمت‌ها و علل احکام اصلی و فرعی، تکاملی و یا تضادی وجود دارد، که تضادش در اثر تقصیر در برداشت از شریعت است، و نه کوتاهی خود شریعت در محک و محور بودن برای مکلفان، و تکاملش هم برحسب درجات در فهم حکمت‌هایی از احکام است.

و بالاخره در احکام شریعت هرگز نه تغییر اصلی وجود دارد و نه برداشت‌های گوناگون خالی از تقصیر است، که اگر از «شریعت معصوم» - معصومانه - و راستا بدون تحمیل برداشت شود تمامی اختلافات برطرف شده و یا کمرنگ می‌شود، به‌ویژه با شور شایسته در این برداشت‌ها.



و آیا صاحب شریعت در تبیین آن قاصر یا مقصر یا جاهل و یا خائن بوده است؟! یا برداشت‌کنندگان از شریعت؟ که احکام را از راه درست برداشت نمی‌کنند، و عوامل درونی و برونی آنها در این برداشت‌ها گوناگون است؟!

شکّی نیست که شریعت در اصل و بیان همگانی و ابدیش قصور یا تقصیری ندارد، و الاّ شریعت «الله» نیست، و این کجروی‌های گروهی از برداشت‌کنندگان از آن است که به تضاد، تناقض و به خلاف قصد اصلی شریعت می‌انجامد.

مثلاً کسانی که در دریا غوطه‌ور می‌شوند، و برخی از آنها که شنا نمی‌دانند غرق می‌شوند، آیا این تقصیر دریاست؟ یا تقصیر اینان است که با ندانستن شناوری خود را به آب دریا می‌افکنند.

شریعت «الله» اقیانوسی است بی‌کران که برای شناوران آگاه نجات صددرد را در پی دارد، زیرا از لحاظ عقل و فطرت سالم در درون، و از جهت لغت، و جملات و علم درست در برون، فهم قرآن و سنّت را به شایستگی مقرر داشته است.

باید از طرفداران «فقه سنتی» پرسید این کدام عامل درونی یا برونی است که می‌تواند برداشت حتمی بودن از «فُرُض»، «کُتِبَ» و مانندش را عوض کند، یا حرمت و حتمیت سلبی را از «حُرْم» و مانند آن دگرگون سازد.

و نیز از «فقه پویا» می‌پرسیم این کدام عامل درونی یا برونی عقل و علم است که می‌تواند خدشه‌ای بر جایگاه رفیع مبانی و دلالت فصیح قرآن اندازد؟

آری در باب موضوعات احکام، قبض و بسطی وجود دارد، ولی هرگز

احکام خدا در اثر این قبض و بسط موضوعی، انقباض و یا انبساطی نمی‌پذیرد.

مثلاً در باب مطلق سفری معین که از موجبات افطار حتمی روزه دانسته شده است، اینجا تنها با معیار «عسر» و ضرر، روزه - همچون وطن - در سفر حرام می‌شود، زیرا در گذشته که «مَسْپَرَةُ يَوْمٍ» بیست و چهار ساعت راه بوده، با نشیب و فرازها و سختی‌های سفر، به روزه حالت عسر می‌آمده، و اکنون که سفر چند ساعته و بلکه «مَسْپَرَةُ يَوْمٍ» آن هم چه بسا بهتر و راحت‌تر از منزل شما است، نه تنها «عسری» ندارد که «حرج» هم نیست و «يُرِيدُ اللهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ»<sup>(۱)</sup> بیانگر حتمیت روزه در چنان سفرهای بی‌عسر و حرج است، و همچنین مرض، یکی از عذرهای وضو و غسل مقرر گردیده که:

«وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ... فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا.»<sup>(۲)</sup>

در آیه‌ی فوق سفر را به عنوان نیافتن آب موضوع «لَمْ تَجِدُوا» گرفته، زیرا نوعاً در سفرهای گذشته به‌ویژه در حجاز قحطی آب بوده است، که سفر در این دو مورد موضوع ظاهری حکم افطار روزه و تیمّم می‌باشد، زیرا «لَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ» در روزه و «فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً»<sup>(۳)</sup> در طهارت، خصوصیت «عسر» و عدم وجدان و یافتن آب را موضوع حکم دانسته و نه خصوص سفر که احیاناً از زندگی در وطن راحت‌تر است، و اکنون که ما روزه‌ی در هر سفری را مانند وطن واجب می‌دانیم، این خود «بسط» در موضوع است و نه در حکمش.

یا اگر در مورد برد و باختِ مُحَرَّم، مسابقه در دویدن، شنا، تیراندازی

۲ - سوره‌ی المائدة، آیه‌ی ۶.

۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۵.

۳ - سوره‌ی المائدة، آیه‌ی ۶.

و اسب سواری مستثنی است، عدلتِ روشنی این است که وجوب تقویتِ وسایل جنگی خیلی مهم تر از حرمت برد و باخت در آنهاست، و مثلاً «تیراندازی» که در گذشته به وسیله تیر و کمان بوده، اکنون تمامی سلاح‌های اتوماتیکی را، و اسب سواری فعلاً اضافه بر آن مسابقه با تمامی خودروهای زمینی، هوایی و دریایی را شامل است، زیرا: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ»<sup>(۱)</sup> تمامی استعدادهای جنگی را زیر پوشش «مِنْ قُوَّةٍ» قرار داده، که این هم «بسطی» در موضوع است و نه حکم.

و یا اگر «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» در گذشته قراردادهای معینی را دربر می‌گرفت، اکنون هم که «عقد بیمه» معمول است، در صورت عقلایی بودنش بر مبنای ایمان مشمول همان «عقود» است، یا «خیار مجلس» که مجلس معمولی را دربر داشت، اکنون مجلس تلگرافِ حضوری، تلفن و مانندش را دربر دارد، و این هم «بسطی» مجلس در خیار مجلس است. و در طواف خانه‌ی خدا و سعی میان صفا و مروه که تَقْيُودِ به پیاده رفتن ندارد، اکنون که می‌توان با خودروی زمینی، و یا هوایی طواف را انجام داد، این خود بسطی در موضوع طواف است، و اگر در گذشته بوی عطری که در بازار صفا و مروه به شامه می‌رسیده مستثنی بوده، اکنون که بازاری در این میان نیست، استثنای عطرش نیز موضوعی ندارد، که این انعدام موضوع است.

و اگر «قربانی» در مَنَى بر مبنای «فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعُمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ»<sup>(۲)</sup> واجب بوده، اکنون که قربانی‌ها بسیار و فقرایی که بتوانند در منی از آنها استفاده کنند ناچیزند، این قربانی دیگر موضوعیتی ندارد، و به گونه‌ای

دیگر این بخشش مالی برای بینوایان صورت می‌گیرد، و نه آن‌که میلیون‌ها گاو، گوسفند و شتر در این محوطه، قربانیِ دفن به زیر زمین و یا سوزاندن گردند و یا ایجاد تعفن و بدترین اسراف و حشیانه به نام دین در برابر میلیون‌ها گرسنه‌ی جهان اسلام صورت گیرد - چنان‌که در کتاب «حج» مفصلاً بیان کردیم.

یا اگر در گذشته «مسجد الحرام» بسیار کوچک، موضوع حکم طواف و نمازش بوده، اکنون که دهها برابر شده و باز هم وسیع تر خواهد شد، این «بسطی» و وسعت یافتن، موضوع «مسجد الحرام» است که حکمش همچنان تمامی محیط جدیدش را مانند گذشته شامل است.

و اگر در گذشته زنان بیشتر از مردان بوده‌اند، و در همان زمینه تعدد ازدواج احیاناً عادلانه بوده، که خود ورزشی در میدان عدالت هم محسوب می‌شد، اکنون اگر در اجتماعی تعداد زنان و مردان یکسان بودند، و یا مردان محروم از ازدواج با شرایط موجود زیاد بودند، و مانند این‌گونه موانع وجود داشت، تعدد ازدواج هم در این زمینه‌ها حرام می‌شود، و نه به‌طور کلی، زیرا قرآن تصریح دارد که:

«وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا...»<sup>(۱)</sup> و اگر بترسید با تعدد ازدواج، به عدالت رفتار نکنید - یا نسبت به زنان متعدد، یا نسبت به اجتماعی که در آن زندگی می‌کنید و تعداد مردان و زنان یکسان است، و یا نسبت به خودتان که در صورت تعدد ازدواج بر خود زیان روا دارید - در تمامی این زمینه‌ها و مانندشان «فَوَاحِدَةً» تنها به یک ازدواج اکتفا کنید، «أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» اگر در یک ازدواج دائمی هم عدالت را نمی‌توانید انجام دهید، راه دیگری مانند عقد

منقطع و یا در پایان کار صبر بر عزوبت را پیشه گیرید.

و اگر در زمان‌های گذشته صید زمینی، هوایی و دریایی ویژه‌ی وسایلی محدود بوده، اکنون بسطی در وسایل صید فراهم شده که آنها را زیر پوشش صید حلال می‌آورد.

و نیز «نَحْر» شتر و «ذَبْح» سایر حیوانات حلال گوشت که فردی و با دست بوده، اکنون که زندگی ماشینی است، فرد یا افرادی می‌توانند حیوان را به گونه‌ای رو به قبله نهند و یک جا با گفتن «بسم الله» به هر زبانی که باشد، با فشار دادن یا لمس دگمه‌ی برقی همگی آنها را «نَحْر» یا «ذَبْح» کنند، که این هم بسطی در موضوع «صید»، «نَحْر» و «ذَبْح» است، و نه در احکامشان چنان که در آلات آهنین هم، هر بُرنده‌ای مانند آهن، همان حکم را دارد.

و بسیار قابل توجه است که این «قبض و بسط» یا «انعدام موضوع حکم» در کتاب و سنت پیش‌بینی شده، و ویژگی‌های موضوعات احکام الهی به خوبی بیان گردیده است، به گونه‌ای که در تفسیر رسول الله ﷺ و امامان معصومین نسبت به مفاهیم کلی قرآن، موضوعاتش، بیشتر به میان آمده.

و برای تفهّم بهتر به نمونه‌هایی از موضوعات اشاره شده که معمولاً نادیده گرفته می‌شود، مانند رزق روح که علم است، و نوعاً از «وَمَا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»<sup>(۱)</sup> در انظار عامّه‌ی مردم بیرون است، که امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«أَيِّ مِمَّا عَلَّمْنَاهُمْ يُبَيِّنُونَ» یا «بیشون».

یعنی از آنچه به آنها تعلیم دادیم آگاهی می‌دهند - یا پخش می‌کنند،

که اینجا به اصطلاح مصداق اعلیٰ و پنهان، مورد تذکر است.

و یا در «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ» فرماید:  
«أَيُّ إِلَىٰ عِلْمِهِ الَّذِي يَأْخُذُهُ عَمَّنْ يَأْخُذُهُ»

مقصود از طعام انسان که باید درست منظور گردد و بررسی شود، - به گونه‌ای برتر از طعام جسم - علم شریعت است که فرامی‌گیرد که بنگرد از که فرامی‌گیرد.

یا درباره‌ی صراط مستقیم در آیه‌ی «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» روایات زیادی رسیده، که این «صراط» همان راه علی علیه السلام است، که در اینجا مقصود بیان مصداق الحاقی و درجه سوم است که به «صراط رسول الله» ملحق شده، و خود پیمبر هم هدایت به «صراط الله» را استدعا می‌کند.

با آنکه «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»<sup>(۱)</sup> حضرتش بر صراط مستقیم احاطه دارد و خود حضرت علی علیه السلام و سایر معصومان علیه السلام در حاشیه‌ی «صراط مستقیم» حضرتش بوده‌اند، و همگی با هم برحسب درجاتشان در قلب نماز که سوره‌ی حمد است استدعای هدایت به سوی صراط مستقیم «الله» را دارند که از «صراط مستقیم» بالفعل آنها برتر است، البته نه «صِرَاطُ اللَّهِ» که ویژه‌ی خدا است، بلکه صراطی را که خدا برای بندگان خواسته است، چنان‌که «وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» از پروردگار تقاضای علم و معرفتی - افزون‌تر - کن، که این خطاب به پیمبر بزرگوار است تا چه رسد به دیگران!

بالجمله تفاسیر پیمبر ﷺ و امامان معصومین علیه السلام هرگز تحمیلی بر قرآن نیست، بلکه روشنگری است برای تاریخ‌دلانی که مفاهیم کلی قرآن را محدود به حدود افکار خود می‌دانند، و یا «قبض و بسطی» را از پیش

خود بر آن تحمیل می‌کنند، و یا بدون تدبر و کاوش در برداشت معنایی از قرآن شتاب دارند، و بالاخره این‌گونه نیست که مکلفان جهان حجتِ بیان آنان را بر «حجتِ بالغه‌ی» قرآن برتر بدانند، تا بدون آن نتوانند از قرآن که بهترین برهان است بهره‌گیرند، تا چه رسد به آنچه از ایشان روایت شده که مبتلای به «جعل» و سایر بلاها گردیده است.

### نقد و بررسی فقه بشری

«فقه گویا» صددرصد از آغاز و انجام، اصل و فرع، دلالت و مدلولش ربّانی است، و «فقه سنتی و پویا» آمیخته‌ای از ربّانی بودن و خودرأیی در به‌دست آوردن مرادات الهی است، ولی «فقه بشری» که أحياناً ولایت تشریحیه را نه تنها برای معصومان، بلکه برای فقها و شرعمداران نیز قائل است، خود شرکی است به‌نام اسلام.

«قرآن» و در کنارش سنت قطعی اسلام، تمامی احکام ربّانی را اعم از تکوینی و تشریحی در انحصار حضرت قدس الهی می‌داند، که:

«وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا».<sup>(۱)</sup>

و در حکمش احدی را شریک نمی‌کند.

و این آیه و نظایرش نه تنها دخالتِ مستقل در جعل حکم الهی را مردود دانسته، که برگزیدن چنان مقامی را هم حتی نسبت برگزیدگان رسالتی سلب کرده، و اگر خدا در حکمی ربّانی که ویژه‌ی اوست، کسی را مجاز کند این خود شریک قراردانی در حکم ربّانی است، و اصولاً حکم

۱ - سوره‌ی کُف، آیه‌ی ۲۶.

ربانی چه تکوینی و چه تشریحی‌اش لازمه‌ی علم، قدرت و حکمت بی‌نهایت ربانی است، که ویژه‌ی حضرت اقدس آلهی است، و هرگز عطاکردنی نیست، مگر گفته شود که اصل ربوبیت نیز قابل اعطاء و بخشش است!

و اصولاً «رسول» که نخستین پیام‌آور شریعت ربانی است، تنها رسول و نامه‌رسان وحی است و نه «رَبِّ» و یا آمیخته‌ای از رسالت و ربوبیت، که رسالت اعطائی است ولی ربوبیت هرگز اعطائی نیست.

آیاتی با تعبیرهای گوناگون چنان «حکمی» را در انحصار حضرت حق تعالی قرار داده که بخشی از آنها بازگو می‌شود:

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَفُصِّلُ الْحَقَّ وَ هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ»<sup>(۱)</sup> «أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ»<sup>(۲)</sup> «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»<sup>(۳)</sup>

که انحصار حکم به خدا با انحصار عبودیت در برابر او بستگی صددرد دارد:

«وَاضْبُرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا»<sup>(۴)</sup>

«برای حکم پروردگارت صبر کن که تو «محمد» محققاً زیر نظرهای ما» و تحت توجهات و مراقبت‌های کامل ما قرار داری.

و اگر رسول در حکمی ربانی مجاز بود دیگر برای صبر به جهت حکم ربانی جایی نمی‌ماند، آری حکم ربانی در انحصار رب است، ولی حکم رسالتی برای تمامی رسولان خدا برحسب درجاتشان حتمی است، و به عبارت دیگر، حکم شرعی است و نه حکم تشریحی، که:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبِيَّةَ»<sup>(۵)</sup>

اینانند که به آنها کتاب و حکم و نبوت دادیم.

که در آغاز «کتاب وحی» است و در آخر نبوت که مقام عالی رسالت است، و در این میان «حکم» به کتاب برمبنای نبوت و دیگر هیچ، و بالاخره آیاتی مانند،

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»<sup>(۱)</sup>

تمامی سخنان رسالتی پیامبر بزرگوار را در چهارچوب «وحی» ربانی نهاده، و نه تنها هوای نفس را در این سخنان مردود دانسته، که «هوای عقل»<sup>(۲)</sup> را نیز رد کرده است، و تنها ضلع سوم مثلث سخن را از رسول که «وحی یوحی» است پذیرفته است و این وحی هم - برمبنای آیاتی قرآنی - در انحصار قرآن است و بس.

و بالاخره مانند: «قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي»<sup>(۳)</sup> «وَأَتْلُ مَا أُوْحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا»<sup>(۴)</sup>

که «من فقط از وحی پیروی می‌کنم». «و هرگز به جز کتاب خدایت پناهگاه نخواهی یافت» چنان‌که در سوره‌ی جن پناهگاه و مرجع الوهیت را تنها خدای واحد دانسته است. که در جمع همان‌گونه که تنها خدا مرجع الوهیتی است. قرآن هم تنها مرجع احکام ربوبیتی است.

چنان ویژگی را در «حکم رب» صددرصد می‌نمایاند، تا به جایی که: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ. لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ. ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ. فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ»<sup>(۵)</sup>

که: اگر بر فرض محال، بعضی گفته‌ها را - از پیش خود - به ما نسبت

۱ - سوره‌ی النجم، آیه‌ی ۳.

۲ - وقتی پیامبر که اعقل عالم است، حق ندارد براساس هوای عقل و نفس حکمی صادر کند فقها و شورای عقلا و یا دیگران چه حق دارند؟

۳ - سوره‌ی الاعراف، آیه‌ی ۲۰۳.

۴ - سوره‌ی الحاقه، آیه‌ی ۴۷.

۵ - سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۷.

۱ - سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۷.

۲ - سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶۲.

۳ - سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۴۰.

۴ - سوره‌ی الطور، آیه‌ی ۴۸.

۵ - سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۸۹.

دهد، با دست قدرت ما مأخوذ خواهد شد و رگ حیات رسالتش بریده گردد. پس احدی از شما را یارای جلوگیری از اراده‌ی ربانی نخواهد بود. وقتی این عاقبتِ صدور حکم و قانون‌گذاری از جانب پیامبر بزرگوار است، آیا امامان پس از وی - یعنی پیروان درجه اول او - می‌توانند از طرف خود قانون‌گذاری کنند؟ و سپس شرعمداران غیرمعصوم در زمان غیبت کبری که حتی در نقل احکام خدا نیز خطاهایی می‌کنند، چگونه اجازه دارند که بر مبنای عقل، اجماع، شهرت، سیره، و روایات غیریقینی، و یا چه بدتر با «قیاس»، «استحسان» و یا «استصلاح» حکمی را شخصاً و یا توسط «شورای مصلحت‌اندیشی در احکام» صادر کنند. فقیهان سنی مذهب که آحياناً از دریافت احکام قرآنی دور، و از سنت پیامبر بزرگوار که بیشتر توسط ائمه‌ی اطهار عليهم‌السلام روایت شده مهجورند، به ناچار احکامی را توسط «ثالوث» و «سالوس» قیاس، استحسان و یا استصلاح، استفاده می‌کنند، و مگر «کتاب و سنت» که دو حجت بالغهی الهی‌اند از بیان همه احکام ناتوانند که لزوماً به چنان دست‌و‌پزهای جعلی تمسک می‌کنند، که این هر سه با اختلافِ ذرکاتش - برخلاف شریعتِ «الله» بوده، و موجب تضاد و تناقض بسیاری شده و می‌شود.

و این «استصلاح» که چاره‌ی آخرین آنان می‌باشد، به معنی مصلحت‌اندیشی است، که با نگرش کوتاهشان، بر کرسی مصلحت‌بینی و یا مصلحت‌اندیشی نشسته خود را در جعل حکم شرعی با خدا شریک می‌کنند، با آن‌که «وَلَا يَشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا»<sup>(۱)</sup> خود پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یعنی سرآمد مصلحت‌دانان و مصلحت‌اندیشان جهان، هرگز حق ندارد نقطه‌ای از شریعت «الله» را کم یا زیاد کند، چگونه این حق به شرعمداران

غیرمعصوم داده می‌شود!

در اینجا هم روایات و نظراتی وجود دارد که گویی خدا، پیامبرش را در جعل احکامی مجاز و مختار دانسته، مانند افزودن رکعتی به نماز مغرب و دو رکعت به نمازهای عشاء، ظهر و عصر! که حضرتش فراتر از وحی برونی ربانی این‌گونه رکعتی را بر نمازهایی افزوده باشد!

و نیز بخشیدن زکوة غیر نُه چیز معروف که:

«وَعَنْ رَسُولِ اللَّهِ عَمَّا سَوَى ذَلِكَ»: پیامبر زکوة غیر این نُه چیز را عفو کرده!

که این برخلاف سی آیه‌ی قرآن و حدود یک‌صد روایت درباره‌ی عمومیت زکات است، و نیز آن حضرت را طوری طرفدار ثروتمندان خوانده که به سود آنان زکاتِ صدها گونه مال و درآمد کلان را به جز این نه مورد بخشوده، و مال کلان زکات را به گونه‌ای ناچیز ساخته که برای یک بخش خصوصی هم هرگز کافی نیست.

«نص» و «ظاهر» قرآن به گونه‌ای ابدی و پابرجا است که هرگز بر دامن کبریا پیش‌گردی نخواهد نشست، و چنان‌که پیشرفت عقل و علم و... از کبریایی خدا نخواهد کاست، کتاب تکوین و تشریحش نیز چنان است که «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»<sup>(۱)</sup> هیچ‌گونه تر و خشکی (نیاز تکوینی و یا تشریحی نیست) مگر آن‌که در «کتاب مبین» و روشن‌کننده‌ی، (تکوین و تشریح) الهی هویدا است.

پیشرفت دانش بشر نیز، هرگز نمی‌تواند «کتاب تکوین» الهی را، ناقص قلمداد کند، بلکه هرچند قافله‌ی پیشتاز علم بیشتر شتاب گیرد، حقایقی نوین‌تر از کتاب آفرینش مستفاد می‌گردد.

و همچنین «کتاب تشریح خدا» هرگز در اصل تبدیل پذیر نیست، و تنها این حکمت‌های احکام فرعی، و درجاتی معرفتی است که رو به تکامل می‌باشد، چنان‌که امام باقر علیه السلام فرموده است:

«عَلِمَ اللَّهُ تَعَالَى أَنَّ فِي آخِرِ الزَّمَانِ يَجِيءُ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَ آيَاتٍ فِي آخِرِ سُورَةِ الْحَشْرِ»

خدا می‌دانست که در آخرالزمان گروهی عمیق فکر خواهند آمد، پس سوره توحید و آیاتی در آخر سوره‌ی حشر را فرو فرستاد.

یا درباره‌ی ضبط و پخش صدا و سیما در دهها آیه تصریح شده مانند: «يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ»<sup>(۱)</sup>

«آن روز مردم گروه گروه - از جایگاه‌های مرگشان - برون می‌آیند که اعمالشان به آنها نشان داده شود».

و: «إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»<sup>(۲)</sup>

«ما همیشه اعمال شما را نسخه برداری می‌کردیم».

و: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مِمَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمِمَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا»<sup>(۳)</sup>

«روزی که همگان اعمال نیک و بدشان را حاضر می‌یابند و...»

و: «وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَشْهُورًا»<sup>(۴)</sup>

«اعمال همه انسان‌ها را در گردنشان ملزم ساختیم و آنها را به روز جزا آشکار می‌کنیم».

و: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

روزی علیه آنان زبان‌ها و دست‌ها و پاهایشان - به آنچه عمل کرده‌اند - گواهی می‌دهند.

و: «قَالُوا لِمَلُودِهِمْ لِمَ سَنَدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ»<sup>(۱)</sup>

که به ترتیب این آیات: تمامی اعمال مکلفان به روز جزا دیده و شنیده می‌شود، که خدا تمامی آنها را نسخه برداری اصلی کرده، گویی خود کارهای زیبا و زشت حاضر می‌گردند، و بالاخره تمامی اعمال مکلفان بر گردن‌هاشان تثبیت شده و به روز جزا آشکار می‌گردد. حتی زبان‌ها و دست و پاها و پوست‌ها و بدن‌ها را بر گواهی عینی وامی‌دارد. یا اشاره‌ای بس نغز و پرمغز به دکل‌های گیرنده و فرستنده‌ی صدا و سیما و مانند آن در آیه‌ی:

«أَمْ لَهُمْ سُلْمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ فَلَيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ»<sup>(۲)</sup>

آیا برای آنها - که وحی الهی را از ملأ اعلی منکرند - نردبانی است که در آن بشنوند.

و اینجا «فیه» است و نه «علیه» که دوامی مربوط به نردبانی است که روی آن می‌روند تا به جایی بالا برسند، ولی اولی «فیه»: شنیدن در نردبان است که فعلاً نمونه‌ای به جز دکل‌های گیرنده و فرستنده‌ی صدا و سیما را ندارد.

در گذشته این‌گونه آیات را تأویل به پاداش اعمال و یا تجسم اعمال می‌کردند که هر دو برخلاف نص و ظاهر آشکار آنها است، و امروز علم پیشرفته‌ی بشری آن را بالحسّ و العیان دریافت کرده است. این اشتباه و کوتاه بینی گذشتگان است که برداشت‌های غلط و برخلاف قرآن را به عنوان خدمت به قرآن با چهره‌ی تأویل - برخلاف نص یا ظاهر قرآن -

۱ - سوره‌ی فُصِّلَتْ، آیه‌ی ۲۱. ۲ - سوره‌ی الطُّور، آیه‌ی ۳۸.

۱ - سوره‌ی الزَّلْزَلَة، آیه‌ی ۶. ۲ - سوره‌ی الحَاجَّة، آیه‌ی ۲۹.  
۳ - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۰. ۴ - سوره‌ی بنی اسرائیل، آیه‌ی ۱۳.

انجام داده‌اند.

و یا آیاتی که حرکات گوناگون زمین را با تعبیر بسیار زیبای «رَاجِفَةٌ» بیان کرده، که این خود به عنوان یکی از نام‌های زمین به میان آمده:

«يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ. تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ»<sup>(۱)</sup>

«روزی که - زمین - لرزنده و مبتلا به حرکات گوناگون، لرزش دیگری به خود می‌گیرد»، که اولی حرکات حیات‌بخش کنونی زمین، و در آخر حرکتِ مرگِ حتمی آن است.

یا: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا»<sup>(۲)</sup>

اوست کسی که زمین را همچون حیوانی راهوار قرار داده.

و با بیانی صریح‌تر در آیه‌ی: «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا. أَحْيَاءًا وَأَمْوَاتًا»<sup>(۳)</sup> «آیا قرار ندادیم زمین را همچون پرنده‌ای سریع‌السیر که بال‌های خود را بر سرنشینان زنده و مرده نهاده» که در این پرواز سریع پرتاب نشوند و «کفات» پرنده‌ای است سریع‌السیر و «احیاء و اموات» هر دو مفعول آیند، و این هم لازم است و هم متعدی.

که اینجا اضافه بر پرواز سریع‌السیر - لازم و متعدی - کیهان‌پیمای زمین، نیروی جاذبه عمومی را به میان آورده، که برخلاف قانون فیزیکی گریز از مرکز در چنان سرعتی، سرنشینان زنده و مرده را همچنان بر گرده‌ی خود نگه‌داشته است.

و یا درباره‌ی نیاز اصلی و اجتناب‌ناپذیر جهان آفرینش فرماید:

«وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. فَاقْرَأُوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ»<sup>(۴)</sup>

از هر چیزی - مخلوق - جفتی آفریدیم شاید به‌هوش آمده متذکر (حقیقت فقر و نیاز اصلی جهان آفرینش) گردید. پس به‌سوی خدا بشتابید، همانا من از طرف او برای شما ترساننده‌ای آشکارکننده‌ام.

در اینجا ریزترین ماده، که نخستین مرز موجودیت آن است نیز مشمول «زَوْجَيْنِ» بوده، و مهر نیاز را بر ذوات تمامی کائنات زده، که بالاخره ماده هرچه باشد خالی از دوگانگی نیست، و نیاز هر یک در موجودیتشان به‌دیگری می‌باشد، و اگر سوّمی که خداست - و برون از هر دو - در کار نباشد، که نگهبان هر دو است، این خود به اصطلاح دور مُصَرَّح است، که چیزی بر چیز دیگر متوقف باشد که او هم بر اولی توقف دارد، و این هم از محالات اولیه است.

و یا راجع به انسان‌ها و مانند آنها از حیوانات عاقل چنین فرماید:

«وَمِنْ آيَاتِهِ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ دَابَّةٍ وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ»<sup>(۱)</sup>

و از نشانه‌های - وجود و وحدانیت - خداست، آفرینش آسمان‌ها و زمین، و آنچه در آنها پراکنده است از حیوانات و او بر جمعشان هنگامی که می‌خواهد توانا است» که اینجا با لفظ «مِنْ دَابَّةٍ» برای آسمان‌ها نیز، همچون زمین، حیواناتی معرفی کرده، و سپس با «جَمْعِهِمْ» - به‌دلیل «هم» که برای عاقلان است - حیوانات عاقل زمین و آسمان را در آینده‌ای با هم جمع خواهد کرد، که کیهان‌پیمای متقابل زمینی و آسمانی، عقلای زمین و آسمان را برای آینده‌ای مجهول گردآوری کنند، ولی علم پیشرفته - بادستیابی به آب‌هایی آسمانی - هنوز حتی وجود گیاهانی را هم به‌طور حتم در آسمان‌ها کشف نکرده، تا چه رسد به حیوانات یا انسان‌ها و

۱ - سوره‌ی الشُّورَى، آیه‌ی ۲۹.

۱ - سوره‌ی النَّازِعَات، آیات ۶ و ۷.

۲ - سوره‌ی الْمَلِك، آیه‌ی ۱۵.

۳ - سوره‌ی الذَّارِيَات، آیات ۴۹ و ۵۰.

۴ - سوره‌ی الْمُرْسَلَات، آیه‌ی ۲۶.



بالاخره موجودی عاقل همچون انسان که بالاخره تمامی جنبندگان بجز فرشتگان مقصودند.

درباره‌ی آفرینش انسان هم برخلاف اوهام جاهلیت که پسر را از مرد و دختر را از زن می‌پنداشتند، می‌فرماید:

«إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ»<sup>(۱)</sup>

و: «يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ»<sup>(۲)</sup>

انسان را از نطفه‌ی مخلوط‌ها آفریده‌ایم، که مخلوط شدن آنها، همبستگی بین کروموزوم مرد با اوول زن است - که اوّلی از صلب مرد و دومی از ترائب زن برون می‌ریزد، و هر دو در رحم زن قرار می‌گیرد، و همچنین نطفه از صلب مرد و از ترائب: سینه‌ی زن است.

در این گونه روشن‌گری‌های قرآن که با پیشرفت علم روشن‌تر می‌نماید، معرفت بشر را نسبت به آیات متشابه افزون ساخته و مشخص می‌گردد که چنین آیاتی متشابهاتش از «متشابهات» علمی است، و نه این‌که از نظر دلالت بر مقاصد الهی کوتاهی داشته باشد، بلکه این تنها بی‌توجهی و تعقل نکردن بشر است که گمان‌هایی برخلاف نص یا ظاهر پایدار قرآن دارد، و چنان‌که از ابن عباس روایت شده است که:

«إِنَّ لِلْقُرْآنِ آيَاتٍ مُتَشَابِهَاتٍ يُفَسِّرُهَا الرَّمَنُ»: محققاً در قرآن آیاتی

متشابه وجود دارد که زمان‌ها آنها را تفسیر می‌کند.

و آنها نیز «متشابهاتی» معرفتی است - و نه دلالتی - مانند «يَدُ اللَّهِ»، «وَجْهُ اللَّهِ»، «عَرْشُ اللَّهِ»... که این‌گونه کلمات بر پایه‌ی اشتراک استعمال در خدا و خلق، برای کوتاه‌نظران، معنی خلقی را برای خالق به‌همراه می‌آورد، با آن‌که خود لفظ «الله» در این‌گونه آیات قرینه‌ایست بس

روشن که معانی خلقی در آن هرگز راه ندارد، که «يَدُ اللَّهِ» قدرتش و «وَجْهُ اللَّهِ» ذات و توجهش و «عَرْشُ اللَّهِ» مقام فرماندهی علم و قدرت و سلطه‌ی بی‌نهایتش می‌باشد.

وانگهی «فیه آیاتٌ حَکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأَخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ»<sup>(۱)</sup> آیات محکم و خیلی روشن بیان قرآن را «مادر» و مرجع تفسیر متشابهاتش قرار داده، که اگر با بررسی و دقت شایسته معنی مُراد از خود متشابه فهمیده نشود با مراجعه‌ای به آیات محکم در همان موارد پرده‌ی مشابهت به کلی از چهره‌ی آنها برداشته می‌شود، و بالاخره تشابه هیچ‌گاه در مورد الفاظ، لغات و جملات آیات نیست، بلکه در مفاهیم آیات است که درباره‌ی ذات، صفات و افعال خدا سخن می‌گوید، که الفاظی مشترک بین آفریدگار و آفریدگان را به میان آورده، و این هم برای اهلش گوناگون است چنان‌که امام صادق علیه السلام فرموده‌اند:

«الْمُتَشَابِهُ مَا اشْتَبَهَ عِلْمُهُ عَلَى جَاهِلِهِ»<sup>(۲)</sup>

آیه‌ی متشابه آیه‌ای است که معنایش بر نادان نسبت به آن مُشْتَبَه می‌باشد.

بنابراین گاه بسیاری از آیات برای کسانی که از معارف قرآن خیلی دورند متشابه است، و گاهی هم کمی از آیات، و هنگامی نیز، هرگز آیه‌ای حالت «متشابه» ندارد، چنان‌که برای معصومان، و کسانی که در معرفت قرآنی شانه به شانه و در پی آنان می‌باشند، متشابهی وجود ندارد، همچون خواص و اولیاء که اشارات و طائف قرآن را می‌فهمند.

و بالاخره آنچه برای هر مکلفی ضرورت فهم دینی است، با دانستن

۱ - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۷.

۲ - این روایت از امام رضا علیه السلام نیز نقل شده است.

۲ - سوره‌ی الطّارق، آیه‌ی ۷.

۱ - سوره‌ی الأنسان، آیه‌ی ۲.

لغت و ادبیات عربی و یا ترجمه‌ی درست قرآن، به دست می‌آید، زیرا برحسب حدیث «فَالْبَعَارَةُ لِلْعَوَامِّ» این سهم عوام است که از ظاهر قرآن بهره‌مندند، و سپس اشارات و لطائف است که برای اهلش بوده و هر یک نیز برحسب درجات «خواص و اولیاء» مراتبی دارد که پیشرفت عقل و علم، و نیز نیروی تقوی، زاد و راحله‌ای برای فهم بیشتر و روشننگری زیادتر از خورشید جهان‌افروز قرآن می‌باشند.

و در پایان «وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ» آخرین درجات معرفت قرآنی برای مقام نبوت است و شخص خاتم النبیین ﷺ در این «حقایق» گوی سبقت را از همگان ربوده، و در حاشیه‌اش امامان معصومین علیهم السلام، و حتی جبرئیل آورنده‌ی وحی قرآنی از شاگردان مکتب حضرتش می‌باشند. آری این خوشه‌ای از خروار پیرامون «فقه شریعت الله» است که وسیع و فراگیر می‌باشد.

اکنون با سیری سریع در تمامی ابواب «فقه احکام» مسائلی را با اشاره به برهان قرآنی مورد بررسی مختصر قرار می‌دهیم که خود نقطه‌ی عطفی در فقهات احکامی است، شاید فقیهان و شرعمداران با تجدید نظر در «فقه سنتی» و دیگران هم در سایر روش‌های فقهی، فقه عالی قرآن را به جهانیان بنمایانند، تا خدمتی اساسی و شایسته به این ناموس بزرگ الهی کرده باشند، و به جای هرگونه برخورد بیگانه از علم و ادب اسلامی ناکسان، از کسان و اهل ایمان انتظار داریم با بررسی کامل این دفتر با ما سخن گویند.

«و علی الله قصد السبیل و منها جائر»

## مختصری از فقه گویا بر مبنای کتاب و سنت

### «سیری در فقه گویا بر مبنای کتاب و سنت»

مسأله‌ی ۱: بلوغ - آغاز تکلیف هر فرد انسان - و عاقلانی دیگر مانند جنیان - در برابر خدای تبارک و تعالی - و پیش از تمامی مسائل شرعی است - که تاکنون با آن برخوردهایی نامناسب شده و أحياناً به حساب اسلام! مورد اعتراض بوه است، ولی با توجه به مراتبش از نظر کتاب و سنت معصومین علیهم السلام مورد پذیرش تمامی عقلا می‌باشد.

این «بلوغ» یعنی رسائی، که در ابعاد دینی، نخستین مرحله‌اش شناخت اجمالی قابل پذیرش خدای تعالی است، و مسئولیت آغازینش «نماز»، که در تمامی درجات تکلیف، نقطه‌ی اصلی ایمان می‌باشد، و کریمه‌ی:

«وَأَوْحِي إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ...»<sup>(۱)</sup>

تکلیف قرآنی را از نخستین گام «بلوغ» دانسته که رسائی به اسلام

است، و این «بلوغ» عقلی و معرفتی است، و سپس «بلوغ بدنی» برای روزه و مانند آن، و بعد بلوغ ازدواج، و آن‌گاه بلوغ اقتصادی در ابعاد گوناگونش، که همگی از مصادیق آیه‌ی فوق می‌باشند.<sup>(۱)</sup>

میانگین نخستین مرحله‌ی بلوغ در خانواده‌های مسلمان - برای نماز - حدود ده سال است، چه برای پسر و چه دختر، و مرحله‌ی بعد که «بلوغ» برای روزه است، در حدود سیزده سالگی است، که اگر بنیه‌ی بدنی پسر، بیشتر از دختر نباشد کمتر نیست، پس چرا به نام «دین» دختر باید شش سال پیشتر از پسر برای روزه مکلف باشد، حتی روایات زیادی هم همین سیزده سال را برای دختر و پسر مقرر کرده، و برای نماز هر دو نیز سه سال پیش از آن را تعیین کرده است، که همین میانگین هر دو بلوغ است، گرچه استثناهایی هم برای هر دو در تکلیف نماز، روزه و بعضی از احکام وجود دارد، که برحسب اختلاف امکانات و استعدادات پیش می‌آید.

و بالاخره هرگاه برای «بالغ» روزه حرجی نداشت واجب، و در صورت ضرر حرام است، ولی اگر «حرج» داشت واجب نیست، که تمامی نیروی خود را مصرف کند، و طاقتش طاق شود، چه از جهت ضعف بنیه باشد و یا کمی سن، و تعیین سیزده سالگی برای روزه قاعده و میانگینی بیش نیست، و نه آن‌که صددرصد باشد، چنانکه در ده سالگی نماز نیز چنین است.

در زناشویی، بلوغ دختر پیش از پسر است، ولی در امور اقتصادی بلوغ پسر پیش از دختر، و به‌طور کلی بلوغ اقتصادی هر دو پیش از رشد کامل اقتصادی است، یعنی مادامی که سفیه نباشند در امور مالی بالغند،

۱ - در توضیح المسائل نوین مورد بحثی مفصل است.

ولی در مورد یتیمان برحسب کریمه‌ی:

«فَإِنْ آتَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ»<sup>(۱)</sup> بلوغ اقتصادی را پس از سن زناشویی مقرر داشته، که در اینجا هم بلوغ اقتصادی دختر دیرتر است، گرچه بلوغ زناشویی زودتر می‌باشد.

مسأله‌ی ۲: اجتهاد و تقلید - با پذیرش این حقیقت که همگی مکلفان باید‌ها و نباید‌هایی در زندگی تکلیفی خود دارند، بر آنهاست که احکام الهی را از «کتاب و سنت» فراگیرند، و در احکام اختلافی خودکفا بوده، به اصطلاح «اجتهاد» یا استنباط شایسته‌ای کنند، و گرنه از فقیهان و شرعمداران شایسته پیروی کنند، و بر پایه‌ی «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»<sup>(۲)</sup> بهترین «قول» و نظر را پیروی کنند، که این صاحب نظر، شخصی داناتر: «اعلم» و متعهدتر: «اتقی» باشد.

و اینجا «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ»<sup>(۳)</sup> «اینانند که خدا هدایتشان کرده و هم اینان دارای مغز و اندیشه‌ی درست‌اند» که اگر کسی از «أَحْسَنَهُ» یعنی از قول شخص داناتر و پرهیزکارتر، پیروی نکند گمراه و بی‌اندیشه است، زیرا برتر را بر پایین تر مقدم داشته، تا چه رسد که از بد پیروی کند.

و این پیروی و به اصطلاح تقلید از احسن و شایسته، ویژه‌ی زندگان، مردان نیست، که اگر اکنون حضرت زهرا تشریف داشتند تقلید از ایشان بر همگان و حتی بر مجتهدان واجب بود.

و چون تعهد بیشتر از علم بیشتر، فتوای شخص متعهد را در بیان حکم خدا نزدیک تر می‌کند، روی این اصل اگر دو نفر عالم ربانی با تقوی بر

۱ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶. ۲ - سوره‌ی الزمر، آیه‌ی ۱۸.

۳ - سوره‌ی الزمر، آیه‌ی ۱۸.

پایه «کتاب و سنت» فتوی دهند، و یکی از آنها متعهدتر باشد، اینجا تقلید ویژه‌ی اوست، زیرا نظرش «أَحْسَنَه» است.

**مسئله‌ی ۳ -** و چنان‌که «اجتهاد» تبعیض‌پذیر است، که در برخی از مسائل اجتهاد کنی و در بعضی که خود نمی‌توانی با دلیل کافی به دست آوری، یا اگر هنوز در آنها اجتهاد نکرده‌ای، باید از شایستگان تقلید کنی، در تقلید نیز چنان است، که در بعضی از مسائل از فردی برتر و در بعضی دیگر از شخص دیگر که در آنها از اولی برتر است تقلید کنی، که به اصطلاح هر دوی اجتهاد و تقلید تبعیض‌پذیرند، چنان‌که تمامی علوم، معارف و کارها نیز چنان است، و اینجا مسئولیت بیشتر برعهده‌ی صاحب‌نظران و فقیهان است که به گونه‌ای پسندیده و قابل‌پذیرش مسئله‌ی «وجوب تقلید اعلم» را برای دیگران بیان کنند، که دیگران چه بسا نمی‌دانند که این مسئله تقلیدی نیست، ولی همان‌طور که می‌بینیم در آن هم تقلید می‌کنند!

**مسئله‌ی ۴ -** تشخیص تقوی و تعهد بیشتر به عهده‌ی خود مقلدین است، گرچه فقهات بیشتر را اهل خیره و اطلاع می‌فهمند، که اگر چنان اشخاصی متقی و آگاه از فقه و فقهات بر مبنای کتاب و سنت، فردی را از نظر فقهات برتر بدانند، او برتر است. و به‌هنگام اختلاف صاحب‌نظران به گونه‌ای یکسان، پیروی در موارد اختلاف یکسان است، گرچه پیروی از باتفاوت‌ترینشان واجب است. و بالاخره احتمال عاقلانه‌ی برتری هم درین میان نظر باتفاوت‌تر را برتر و تقلیدش را مُتَعَيِّن می‌سازد. که فقط پیروی از «أَحْسَنَه» واجب است.

**مسئله‌ی ۵ -** اصولاً تقلید هم مانند اجتهاد تقلیدی نیست، بلکه براساس حساب و میزان عقلی و شرعی است، یعنی اگر از مرجع تقلید

خود خلاف علم یا خلاف تقوی دیدی، تقلید از او از همین‌جا باطل است، که اگر برخلاف قرآن فتوایی داد، و یا برخلاف نظر فقهی خویش برای مراعات دیگران نظر دیگری داد، و یا کاری برخلاف تقوی انجام داد و جبران هم نکرد، دیگر شایسته‌ی تقلید نیست.

و می‌بینید که تقلید از نظر اسلام خود اجتهادی اندک برحسب توان انسان است، ولی تقلید از علمای یهود، مسیحی و مانندشان کورکورانه و برخلاف پایه‌ی اساسی است!

**مسئله‌ی ۶ -** و چون «تقلید» خود «تقلیدی» نیست، بنابراین مسئله وجوب یا عدم وجوب تقلید اعلم نیز تقلیدی نیست، که اگر نظر اعلم هرچه باشد تقلید از او نظر هیچ‌گاه بر پایه‌ی نظر خودش واجب نیست، تا چه رسد به غیر اعلم، بلکه مقلدان بایستی بر پایه‌ی دلیلی روشن در این مسئله - همانند عقاید ضروری - خودکفاباشند، و یا شرعمداران آن را برایشان با برهانی روشن بیان کنند، که پایه‌ی اصلی آن هم آیه‌ی «زُمر» است:

«... الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْوَالُونَ الْأَلْبَابِ»<sup>(۱)</sup>

و بالاخره آن‌چه در زمینه‌ی پذیرش نظر بر محور کتاب و سنت حتمی است همان «أَحْسَنَه» است، و چنان‌که مرگ صاحب‌رای احسن سبب ناآحسن بودن رأیش نمی‌شود، هرگز شرائطی دیگر به‌جز مبنای کتاب، سنت و اعلم و اتقی بودن، در هندسه‌ی تقلید نقشی ندارد، و مگر پیمبر و ائمه معصومین علیهم‌السلام با مرگشان نظرات مقدّسشان مرده است، تا شرعمداران دیگر با مرگشان رأی احسنشان نادیده گرفته شود، و از

۱ - سوره‌ی الزُّمر، آیه‌ی ۱۸.

دیگری که از آنها پایین تر است پیروی شود!

این پی جویی و پیروی از برتر و بهتر در تمامی زندگی ایمانی ریشه دار است و هرگز چیزی دیگر جای آن را نمی گیرد، تا چه رسد که بر او پیشی جوید، مانند زنده، مرد، آزاد و پاکزاده بودن.

اما در مسائلی که شخص برتر فتوی نداده و یا دسترسی به او نیست، یا مرده، در اینجا پیروی شایسته به شخص دیگر انتقال می یابد، زیرا به هیچ وجه نباید احکام خدا معطل بماند.

**مسئله ۷: طهارت - پاکي و پاکيزگي، سرلوحه‌ی جسم و جان و درون و برون انسان است، اسلام هم آن را تبلور و تکامل بخشیده و افزون تر کرده است، و پيمبر خدا ﷺ بدین گونه در قرآن معرفی شده است که «يُجِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ»<sup>(۱)</sup> پاک‌ها و پاکیزه‌ها را بر آنها حلال و پلیدها و پلیدی‌ها را حرام کرده است، چه علمی و عقیدتی یا عملی، و کلاً هرگونه انتخاب را در زندگی، که تمامی باید‌ها، نبایدها، شایدها و نشایدها را شامل است.**

از نظر ظاهری باید بدن، لباس، غذا، آب، مکان و هر چیز انسان، پاک و پاکیزه باشد، و اگر ناپاک بودن بدن یا لباس کلاً حرام نیست، پلید بودنشان به ویژه در نماز و مانندش حرام است، که آب وضو و غسل و خاک و مانندش برای تیمم بدل از وضو و غسل، اضافه بر پاکي، بایستی پاکیزه بوده و پلید نباشند، که پاک پلید احیاناً بدتر از ناپاک تمیز است. پس وضو یا غسل با آب خبیث و یا تیمم بر چیزهای پلید، اگر چه پاک هم باشند باطل است زیرا «صَعِيداً طَيِّباً» افزون بر پاکي، پاکيزگي را در جایگاه تیمم شرط دانسته است.

۱ - سوره‌ی الأعراف، آیه‌ی ۱۵۷.

**مسئله ۸ -** در وضو صورت را به هرگونه‌ای می توان شست، و نیز در مسح سر کیفیت خاصی نیست، ولی روی پاها را به درازا و پهنا بایستی مسح کرد که «وَأَرْجُلُكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ»<sup>(۱)</sup> با نصب و مفعولیت «ارجلکم»، تمامی روی دو پا را مشمول «مسح» قرار داده، یعنی باید پهنایشان را مانند درازاشان تا بلندی نخستین روی پاها مسح کنیم.

در غسل ترتیبی هم برمبنای «اغتسلوا» - و «فاطهروا» که مطلق می باشند، هرگز ترتیبی واجب نیست و در روایات هم ترتیبی سه گانه و دوگانه و بی ترتیبی یگانه مقرر شده، که بی ترتیبی موافق اطلاق قرآنی و دو ترتیب فوق هم محمول بر استحباب است.

و با همه‌ی غسل‌های واجب و همچنین غسل‌های مستحب - برمبنای سنت - می توان نماز خواند، مگر با غسل استحاضه‌ی کثیره و متوسطه.

**مسئله ۹ - طهارت در هر سه بعدش از نجاست، پلیدی و حَدَثِ کوچک یا بزرگ، پیش از وقت نماز شایسته و بهتر است، که «فَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ»<sup>(۲)</sup> «هرکه کار خوبی را به زحمت انجام دهد برای او بهتر است» در نتیجه طهارتی که پیش از وقت نماز واجب است، «تَطَوَّعَ» است.**

و در اینجا حتی یک روایت ضعیف هم به چشم نمی خورد که طهارت پیش از وقت را ممنوع سازد، و اگر هم روایتی بود بر مبنای این آیه مردود بود، بلکه آیه‌ی طهارت‌های سه گانه‌ی «إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا...»<sup>(۳)</sup> با توجه به استحباب نماز در اول وقت، طهارت پیش از وقت را صحیح دانسته است.

۱ - سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵. ۲ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۴.

۳ - سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶.

مسئله ۱۰: آب - و هر موجود دیگری در اصل خلقت پاک است، و هرگز کُر یا جاری بودن آب و مانند در آن در «اعتصام» و خودداری از مُتَنَجِّس شدن آن شرط نیست که بر مبنای آیهی «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا»<sup>(۱)</sup> آب به طبع آب بودنش پاک و پاک کننده است، و اگر هر اندازه هم کم باشد در برخورد با نجاسات تأثیر پذیر نیست، مگر آن که بر حسب حدیث متواتر از پیامبر بزرگوار ﷺ رنگ یا بو و یا مزه‌ی نجاست را به خود بگیرد، که مختصرش غلبه‌ی نجاست بر آب است، پس تا هنگامی که غلبه با آب است، همچنان پاک است و «کر» یا «جاری» و یا باران در عدم تَنَجُّس آن شرط نیست.

و بسی شگفت‌انگیز است که اگر آبی کمتر از حدِ اصطلاحی کُر باشد - بر حسب بیشتر فتواها - با برخورد با نجاستی اندک متنجس شده و دیگر قابل مصرف آشامیدن و هرچه شرطش پاکی است نیست، که اگر هم هزارها لیتر آب صاف اندک اندک، و کمتر از «کُر» بر آن افزوده شود، و استخر بزرگی از آب صاف تشکیل دهد، همان نقطه‌ی ناچیز خون و مانند آن هنوز آب را محکوم به تنجس می‌کند! ولی اگر آبی به اندازه‌ی «کُر» که هرگونه پلیدی هم دارد، مثلاً یک لیتر بول سگ به آن افزوده گردد، همچنان بر پاکی خود باقی و برقرار است، عجباً! این چه حساب بی‌حسابی است که به خدای آفریدگار هرگونه حساب نسبت داده می‌شود! که خود برهانی روشن بر بطلان این حکم است.

مسئله ۱۱: نجاست زردایی - در انحصار آب نیست، مثلاً بولِ تر در جسمی ثابت همچون زمین و ساختمان با تابش خورشید پاک می‌شود، و کف پا یا عصا و یا هر وسیله‌ی راه‌پیمایی که نجس شده، اگر با راه‌پیمایی

نابود شود محکوم به پاکی است، و اصولاً این‌گونه نابود شدن نجاست دلیل بر طهارت است، که محل آن پس از نابودیش محکوم به نجاست نیست، و «دلیل» تنها خود نجاست را مورد پرهیز دانسته و نه جایگاهش را، با آن که پس از نابودیش اثری از آن برجای نمانده باشد. چنان‌که فقیهانی مانند سیدمرتضی بر طرف شدن عین نجاست را کلاً موجب طهارت جایگاهش دانسته‌اند.

مسئله ۱۲ - و نه تنها نجاست رسمی و اصطلاحی، که تمامی پلیدها (خبائث) که مورد نفرت آدمی است، در بسیاری از استعمالات حرام است، که خوردن، آشامیدن، نماز خواندن با آنها و... زیر پوشش «جُزْمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثُ»<sup>(۱)</sup> آمده، با آن که نجاست‌های رسمی اگر به حد «خبائث» نرسیده باشند، تنها در عبادتی مانند نماز و احرام حرامند، و از جهت خوردن و آشامیدن بین «نجس»: ناپاک و «خبیث»: پلید، اصطلاحاً عُموم مِنْ وَجْهٍ است، که بعضی نجس‌ها پلید و بعضی هم پلید نیستند، چنان‌که برخی از پلیدها نجس و بعضی هم نجس نمی‌باشند.

و چه بهتر و حتمی‌تر که وسواس درباره‌ی طهارت و نجاستِ ظاهری باید جای خود را به ایجاد طهارت باطن و زدودن نجاست باطنی دهد.

مسئله ۱۳: نجاست - در اصطلاح شرعی بر مبنای کتاب و سنت ویژه‌ی سگ، خوک، بول، غائط و خون حیوانات حرام گوشت، و خون بیرون ریخته شده پس از کشتن حیوان حلال گوشت است، که «أَوْدَمًا مَسْفُوحًا»<sup>(۲)</sup> در نتیجه خون‌های مانده در بدن حیوان پس از کشتن آن و خون غیر حیوانی - مانند خون‌هایی که در لابراتوار ساخته شود، پاک و حلال است، و نیز «منی» انسان اگر با شهوت برون‌جهد، و جسم مرده‌ی

حیوان حلال گوشت - که حرامش معلوم است - و استخوانش نیز که مانند گوشتش جایگاه روح است نجس می‌باشد.

مسئله‌ی ۱۴ - نامسلمان هرکه باشد گرچه ملحد یا بت پرست، تا چه رسد به اهل کتاب، پاک است، و آیه‌ی: «وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلَلٌ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلَلٌ لَهُمْ»<sup>(۱)</sup> که غذاهای آنان را برای ما حلال دانسته، درباره‌ی اهل کتاب صریح است، و برای نجاست سایر کفار هم دلیلی نیست، و درباره‌ی مشرکان نیز روایتی وارد نشده است مگر درباره‌ی نجاست ظاهریشان در اثر پرهیز نکردن از نجاست‌ها که اگر خود را تطهیر کنند و ندانی سپس خود را متجنس کرده‌اند محکوم به طهارتند.

و «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ»<sup>(۲)</sup> بدنشان را نجس ندانسته، زیرا بر مبنای ادله‌ای از خود آیه این «نجس» هرگز در مورد بدن مشرک نیست، مثلاً موضوع «نجس» در اینجا «المشركون» است، و شرک هم در اختصاص روح است و نه جسم و تن، و اگر هم چنان موضوعیتی نبود «نجس» در ارتباط با بدن نیست، چنان‌که «رجس» بدتر از «نجس» درباره‌ی منافقین آمده که «إِنَّهُمْ رِجْسٌ»<sup>(۳)</sup> با این‌که بدن‌های منافقین هرگز نجس نیست! و «فلا يقربوا المسجد الحرام» که نزدیک شدنشان را به مسجد الحرام - یعنی دست‌کم تمامی مکه - حرام دانسته و اگر این نجاست بدنی بود و رود هر نجاستی به مکه حرام و در نتیجه زندگی در مکه هم حرام بود!

مسئله‌ی ۱۵ - «شراب» نیز پاک است، تا چه رسد به آب جوی مست‌کننده، و یا بالاخره آب انگور ثلثان نشده که:

﴿وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ

۱ - سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.

۲ - سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۸.

۳ - سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۹۵.

لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»<sup>(۱)</sup>.

«و از دست آورده‌های خرماها و انگورها مست‌کننده و روزی نیکو می‌گیرید...» در این آیه آب انگور ثلثان نشده که مستی ندارد، رزقِ حَسَن نامیده شده و طبعاً حلال است، ولی مست‌کننده‌ی دست آورده‌ی انگور و خرما در برابر «رِزْقًا حَسَنًا» روزی بد خوانده شده که طبعاً حرام می‌باشد.

و دلیلی از کتاب و سنت بر نجاست شراب هم نداریم. و «رجس من عمل الشيطان» هم تنها نجاست عملی را درباره‌ی شراب و قمار و... ثابت کرده و نه نجاست جسمی را.

مسئله‌ی ۱۶: نماز - صلاة که از «صلاة» به معنی گیرانه است، خود گیرانه‌ی نور میان بنده و خداست، و هیچ‌گاه، مگر در حالت بی‌هوشی مطلق، یا حیض و نفاس، ترک شدنی نیست، و تنها از کیفیتش در صورتی کم می‌شود که خوف و اضطراری پیش آید، چنان‌که در نماز جماعت در حالت نبرد با دشمن برای پیمبر بزرگوار پیش آمد، که تکمیل رکعات جماعتی پی‌آمده‌ی هجومی غافلگیرانه داشته: «وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يُفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا...»<sup>(۲)</sup>

و این «فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ» که «گناهی نیست» در برابر گمان مسلمانانی است که حتی در حالت خوف جانی از دشمن، کم کردن از کیفیت نماز را گناه می‌پنداشتند، بنابراین نماز قصر و ویژه‌ی چنان حالتی است که اتمام کیفیتش ترس جانی و... داشته و یا کمتر، که حرجی باشد. و بالاخره در صورتی که نگهداشتن یکی از نوامیس پنجگانه‌ی: دین، جان، عقل، عرض و یا مال لازم‌هاش کاستن کیفیتی از نماز باشد جایز و

۱ - سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۷.

۲ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۰۱.

واجب است، و روی این اصل با وجود راه‌های راهوار و وسایل آسان، در تمامی کره‌ی زمین نماز هرگز شکسته نیست.

و حتی از کیفیت نماز - که اهمیتش کمتر از رکعات آن است - در صورتی کم می‌شود که ضرورتی باشد زیرا:

«حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَ قُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ. فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَدْكُوا لِلَّهِ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ يَكُونُوا يَعْلَمُونَ»<sup>(۱)</sup>

«... برای خدا - در نماز - قیام کنید در حالت خضوع. پس اگر از قیام کاملش ترسیدید پیاده و سواره، پس چون به حالت امن رسیدید یاد کنید خدا را چنان‌که به شما یاد داد آنچه را نمی‌دانستید».

در نماز خوف هم به دنبال انجامش می‌فرماید:

«فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَأَدْكُوا لِلَّهِ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا»<sup>(۲)</sup>

«... چون به حالت اطمینان رسیدید - برخلاف حالت پیشین که از نماز کم کردید - نماز را به درستی و بدون شکستگی کیفیتی به جای آورید که محققاً نماز بر مؤمنان مکتوب و واجبی دارای وقت بوده است که شما حق ندارید به علت ترس از دشمن به جای شکسته خواندنش، آن را پس از وقتش به هنگام اطمینان درست بخوانید.

پس می‌بینیم که قصر کیفیتی نماز - و نه از کمیتی آن - تنها در حال خوف و ضرورت جایز است و بس، نه صرف این‌که وقتی چند کیلومتر از وطن و قرارگاه خود دور شوی، بدون هیچ‌گونه ضرر و خطری از نماز بکاهی، با آن‌که نماز به‌عنوان بزرگترین واجبات هرگز کمبود از چگونگیش نیست، مگر آن‌که با واجب مهم‌تری برخورد کند، و بالاخره

۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۹.

۲ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۰۳.

بر مبنای قاعده «اهم و مهم» در برخورد دو واجب و یا دو حرام ناهماهنگ که یکی واجب‌تر و یا حرام‌تر است، واجب‌تر مقدم و آن‌که حرمتش کمتر است جایگزین حرام‌تر است، که در نماز خوف برای حفظ جان و جانان از کیفیت نماز کاسته می‌شود، بالاخره در خوف مربوط به کیفیت نماز، از شرائطی همچون ایستادن و مانندش کاسته می‌گردد، اما در سفرهای عادی هیچ‌گونه ترسی که موجب کمبودی از نماز گردد وجود ندارد زیرا: اصولاً کاری واجب‌تر از نماز - میان فروع دینی - در کار نیست، و هیچ واجبی در اتمام نماز ترک نمی‌شود، پس چرا باید آن‌را قصر خواند، خصوصاً آن‌که اگر تمام بخواند مورد تهدید هم قرار گیرد! و ما در تمامی احکام اسلام هرگز مواردی را سراغ نداریم که کاری واجب‌تر برای مراعات کاری واجب ترک شود، تا چه رسد به نماز که بدون هیچ‌گونه مزاحمی نه برتر یا برابر - حتی از کیفیتش - تا چه رسد به رکعاتش - کاسته شود!<sup>(۱)</sup>

مسأله‌ی ۱۷ - پایان وقت نماز عصر غروب قرص خورشید است و نه مغرب، که آیه‌ی آن «قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا»<sup>(۲)</sup> است، و نه «قَبْلَ مَغْرِبِهَا» برخلاف روزه که تا هنگام مغرب است زیرا «ثُمَّ أُمُّو الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ»<sup>(۳)</sup> که آغازش مغرب است، و نه «إِلَى الْغُرُوبِ» که نماز عشاء پس از نیمه شب قضا است، و پایان وقت نماز عشاء نیمه‌ی حقیقی شب است زیرا «إِلَى عَسَقِ اللَّيْلِ»<sup>(۴)</sup> یعنی نیمه‌ی حقیقی شب، که آغازش مغرب و پایانش هنگام صبح در تاریکی مانند تاریکی آغاز مغرب است و «وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ» (۱۱/۱۱۴) هم آغاز نمازهای واجب شبانه را به‌هنگام شب

۱ - در کتاب «مسافران» به‌گونه‌ای مفصل درباره‌ی نماز و روزه‌ی مسافر بحث شده است.

۲ - سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۳۰.

۳ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۷.

۴ - سوره‌ی بنی اسرائیل، آیه‌ی ۷۸.



معرفی کرده است، و با غروب قرص خورشید - مگر پس از دقایقی - شب نیست.

**مسأله‌ی ۱۸:** نماز جمعه - برحسب قرآن و سنت همچون سایر نمازهای یومیه با شرائط واجب است، و هرگز تقییدی به زمان حضور معصومین علیهم‌السلام ندارد، و قنوتش اول ظهر است و اگر خطبه‌ها یا بخشی از آنها پیش از ظهر باشد بدعت و باطل است، زیرا دو خطبه بخش آغازین نماز و بجای دو رکعت کسری جمعه است.

و آیه‌ی: «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ...»<sup>(۱)</sup> سعی به سوی مجموعه‌ی نماز خطبه جمعه را هنگام اذان دانسته و ندای برای نماز اعلامی است برای وقتش که «وإذا ناديتم إلى الصلاة اتخذوها هزوا». سپس «وَذَرُوا الْبَيْعَ» تمامی کارهای غیر نماز جمعه را در این وقت تحریم کرده است.<sup>(۲)</sup>

**مسأله‌ی ۱۹:** نماز طواف - که پس از طواف واجب است، هرگز نیابت پذیر نیست، مگر برای کسی که کلاً از آن معذور باشد، که در حالت حیض، یا نفاس و یا در حال بیهوشی و مانند آن است، و سپس اگر توانست باید خودش نیز آن را انجام دهد.

**مسأله‌ی ۲۰:** برهم زدن نماز - حرام است، مگر در صورت ضرورتی برتر، که: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»<sup>(۳)</sup> و یکی از منکرات، برهم زدن نماز است زیرا: «لَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ»<sup>(۴)</sup> باطل کردن اعمال شرعی - به ویژه نماز - حرام است مگر آن که برای انجام کاری واجب تر و یا پرهیز از حرامی مهم تر از ترک نماز، تنها برخی از شرائط و اجزای نماز را به کلی

برهم می‌زنی، و نه این که به کلی از آن دست برداری، که در صورت عدم امکان، نماز را برهم می‌زنی، و چون کار حرام در نماز، از تمامی مُحَرَّمات به نماز نزدیک تر است، هر کار حرامی در حالت نماز، آن را باطل می‌کند، که از جمله، ترک جواب سلام و نظر حرام به نامحرمان است، چنان که لباس و مکان غصبی هم به حساب «تَنَهَىٰ» نماز را باطل می‌کند، که در چنان مواردی نماز را بشکن و سپس قضایش را - با ترک کاری حرام - انجام بده.

**مسأله‌ی ۲۱:** سجده - بر هر چیز پاک و پاکیزه‌ای درست است، مگر خوراکی و پوشاکی که از جمله‌ی پوشاکی‌ها جواهرات است مانند طلا، نقره، الماس، فیروزه، عقیق و دُرّ، نه هرگونه معدنی، زیرا دلیل سنت فقط آن دو را مستثنی کرده و پس، و شما می‌توانی بر فرش تمیز که نه مُتَنَجِّس است و نه پلید سجده کنی، زیرا هرگز پوشیدنی نیست. گرچه پیش از بافتن چنان قابلیت را داشته است.

**مسأله‌ی ۲۲:** رکوع و سجود - دو عبادت مخصوص خداست که هرگز برای غیر خدا جایز نیست، و رکوع در غیر نماز نیست، زیرا فقط مخصوص حالت نماز است، مانند رمی جَمَرات و وقوف در عرفات و مَشْعَر و مَنی که در زمان‌های دیگر - به عنوان حج - جایز نیست.

**مسأله‌ی ۲۳:** در تمامی نمازها خواندن سوره‌ی «حمد» واجب است. به گونه‌ای که در قرآن آمده، که مثلاً خواندن «مَلِک» به جای «مَالِک» باطل است، و نیز به جای «كُفُوًا أَحَدٌ» در سوره‌ی توحید قرائت دیگر درست نیست. خواندن بیش از یک سوره پس از حمد، و نیز چهار آیه - که به تعداد کوچک‌ترین سوره‌ی قرآن است برحسب روایاتی - جایز است.

۱ - سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۹.

۲ - در کتاب «علی شاطی الجمعه» و ترجمه‌اش درباره‌ی وجوب نماز جمعه بخشی مفصل است.

۳ - سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۵.

۴ - سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۳۳.

**مسأله‌ی ۲۴:** نمازهای پنجگانه - و نیز روزه‌ی رمضان - در تمامی آفاق جهان واجب و پابرجاست، و اگر افقی برخلاف عادت، شب و روز معمولی پیاپی نداشت، که مدّت‌ها روز و مدّت‌های دیگری شب بود، در این‌گونه جاها افق «أُمُّ الْقُرَى» را باید در نظر داشت، که رسالتش و قرآنش، و برحسب اطلاق «أُمُّ الْقُرَى»<sup>(۱)</sup> افقش نیز در تمامی موارد مشکوک میزان اصلی است.

روی این اصل ساعات شرعی شبانه و روزانه‌اش باید بر مبنای افق مکه باشد.

و اگر شخصی در یکی از آفاق زمین نماز صبح را به جای آورد و آفتاب طلوع کرد و سپس با هواپیما به جایی دیگر رفت که مجدداً طلوع فجر شد، مجدداً باید نماز صبح را بخواند، چنان‌که نمازهای دیگر نیز همین‌گونه است.

**مسأله‌ی ۲۵:** روزه - و به اصطلاح قرآن «صیام» نگهبانیست دوجانبه، که شما خود را از خوردن، آشامیدن و عمل جنسی نگهداری کنی و روزه نیز شما را از شهوات حرام نگاه دارد.

روزه‌ی رمضان تنها در حالت عسر و ضرر حرام است، و به هنگام حرج که طاقت فرسا باشد واجب نیست که: «وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ»<sup>(۲)</sup> و در عین حال: «وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>(۳)</sup> و اگر «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ»<sup>(۴)</sup> مستثنی شده‌اند، تنها بر میزان «عسر» است و نه صرف بیماری و سفر که «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ»<sup>(۵)</sup> و آیا پیری ناتوان که روزه برای

او حرجی است و نه زیان‌آور، بهتر است که در وطنش روزه‌دار باشد، ولی جوانی نیرومند به مجرد این‌که چند کیلومتر از قرارگاهش دور شود، و هرگز حرج و عسر و زیانی برای او وجود نداشته باشد، روزه بر او حرام است! در حالی که فقط مرض و سفری که روزه‌اش عسر و زیان‌آور باشد حرام است، چنان‌که «وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ... فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا»<sup>(۱)</sup> تنها بر مبنای «لَمْ تَجِدُوا مَاءً» باید تیمم کرد، و همچنین نیافتن آب در مرضی زیانبار، استعمال آب در حال مرض است، و در سفر نیافتن آب.

**مسأله‌ی ۲۶:** به موجب نص قرآن تنها خوردن، آشامیدن و عمل جنسی روزه را باطل می‌کند، و دود، اگرچه حرام است ولی چون خوردنی و آشامیدنی نیست، روزه را باطل نمی‌کند.

**مسأله‌ی ۲۷:** ماندن بر حال جنابت - و مانند آن تا هنگام اذان صبح هرگز مانعی ندارد که «فَالآنَ بَهِرُوهُنَّ... وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ»<sup>(۲)</sup> و چنان‌که خوردن و آشامیدن تا لحظه‌ای پیش از «فجر» جائز است، عمل جنسی نیز چنان است که در این صورت هرگز وقتی برای غسل جنابت پیش از فجر باقی نمی‌ماند، چنان‌که به روایت ائمه علیهم‌السلام و دیگران - پیمبر بزرگوار گاه‌گاهی عمداً با حالت جنابت تا فجر صادق می‌ماند، و روایات دیگر هم متناقض و مخالفش با این حکم برخلاف نص قرآن می‌باشد.

**مسأله‌ی ۲۸:** آغاز روزه طلوع فجر صادق و پایانش ابتدای شب است و نه غروب قرص خورشید که آیه‌ی: «ثُمَّ آتَمُوا الصِّيَامَ اللَّيْلِ»<sup>(۳)</sup> است،

۲ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۷.

۱ - سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶.

۳ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۷.

۲ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۴.

۴ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۴.

۱ - سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۷.

۳ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۴.

۵ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۵.

نه «الی الغروب». مانند نمازِ عصر که «قَبْلَ غُرُوبِهَا» است.

**مسئله‌ی ۲۹:** ارتماس - سر زیر آب بردن - یا هر مایعی مانند آن - در حال روزه حرام است، ولی روزه را باطل نمی‌کند مانند قی کردن که حرام هم نیست و چگونه برون کردن غذا از معده همچون غذا خوردن روزه را باطل می‌کند! و نسبت دروغ به خدا یا معصومان باطل‌کننده‌ی ایمان است که روزه هم طبعاً باطل می‌شود، ولی نسبت مشکوک گرچه حرام است ولی ایمان و روزه را باطل نمی‌کند، گرچه خود از ضعف ایمان است.

**مسئله‌ی ۳۰:** اوّل ماه رمضان با دیدن هلال، و یا اطمینان به آن ثابت می‌شود، و چشم مسلح نیز مانند چشم عادی کافی است، و تنها برای افق شما تکلیف آور است.

**مسئله‌ی ۳۱:** روزه‌ی «یَوْمُ الشَّكِّ» اگر به نیت احتمالِ رمضان باشد درست است، که اگر هم رمضان نبود به نیت قضای گذشته، و یا واجب و یا مستحبی دیگر صحیح است، و روزه‌ی «یوم الشکِّ» آخر رمضان واجب می‌باشد.

**مسئله‌ی ۳۲:** کفاره‌ی شصت روز روزه با اطعامِ شصت مسکین تنها در صورت عمد، واجب می‌شود، و در صورت جهالت و نادانی قضای روزه کافی است، یعنی اگر با دانستن حکم افطار، نادانی کرد، و نه عناد و تعمد، کفاره ندارد، فطریه هم به اندازه‌ی سه کیلوگرم از غذای معمولی خود شماست و نه دیگران، فطریه‌ی دیگران نیز در صورتی برعهده‌ی شماست، که نه تنها میهمان بلکه نان‌خور شما باشند، اگرچه شبِ اولشان باشد، زیرا اصولاً کسی که بینوا نیست باید خودش زکاة خود را بدهد، و برحسب نص «مَنْ صَمَّمْتَهُ إِلَى عِيَالِكَ» یعنی کسی که به نان خورهای خود افزوده‌ای، فقط زکوة او برعهده شما است و دیگر هیچ.

**مسئله‌ی ۳۳:** حج - که در اصطلاح کتاب و سنت در اصل طواف خانه‌ی خداست، شامل هر دوی حج و عمره‌ی اصطلاحی می‌باشد، که آن حج اکبر است و عمره حج اصغر.

**مسئله‌ی ۳۴:** استطاعت حج یا عمره تنها این است که مکلف بتواند آنها را به گونه‌ای انجام دهد که زندگیش از هم نگسلد، لذا می‌بینیم در آیه‌ی «حج» پیادگان بر دیگران مقدم شده‌اند:

«وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوَكَّلْ رِجَالاً وَ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ...»<sup>(۱)</sup> که «رجالاً»، در اینجا پیادگانند. و در آیه‌ی دیگر خدای سبحان می‌فرماید:

«وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً»<sup>(۲)</sup>: هر که به راه شرعی بتواند باید حج را انجام دهد، و اگر هم «حرج» باشد که تمامی نیروی شما مصرف شود، اینجا واجب نیست زیرا: «مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ»<sup>(۳)</sup> بلکه مستحب است چون: «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ»<sup>(۴)</sup> و «حج» که به خودی خود خیر است، برای کسانی که پُر زحمت و طاقت فرسا انجامش دهند، بهتر است، بلکه چنان تحملی که حرجی است و ضرری هم ندارد مورد تشکر خدا است که: «... فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ»<sup>(۵)</sup> و اینجا حکم تجدید حج پس از استطاعت برخلاف حکم خدا و کفران چنان خیری است، که با زحمت فراوان انجام شده.

**مسئله‌ی ۳۵:** یکی از ارکانِ احرامِ میقات است، که قبل یا بعد از میقات حرام و باطل می‌باشد، و نذرِ مُحْرَم شدن پیش از میقات هرگز این بدعت را شرعی نمی‌کند، مانند تکبیرة الاحرام نماز پیش از وقتش.

**مسئله‌ی ۳۶:** عبور از نخستین میقات، احرام را از همان میقات لازم

۱ - سوره‌ی حج، آیه‌ی ۲۷. ۲ - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۷.

۳ - سوره‌ی انفاق، آیه‌ی ۷۸. ۴ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۴.

۵ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۸.

می‌کند، و اگر از یکی از پنج میقات اصلی عبور نکرد احرام از سایر میقات‌ها نیز درست است، گرچه از میقات‌های عمره‌ی مفرده باشد، که به جز میقات‌های پنجگانه‌ی معروف است.

**مسئله‌ی ۳۷ -** قربانی گناه در احرام عمره را در هر جا که بخواهی، و برای احرام حج - در منی - حتی الامکان تا آخر ذیحجه، بایستی به مصرف فقرای حرم برسانی، و اگر تپذیر یا اسراف و تلف می‌شود باید به گونه‌ای دیگر، اصلش و یا پولش را به فقرا داد، که هرگز نباید در این میهمانی آلهی تپذیر یا اسراف شود زیرا آیه‌ی «فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ»<sup>(۱)</sup> بینوایان را رکن اقتصادی قربانی دانسته است.

**مسئله‌ی ۳۸ -** عمره‌ی مفرده - کلاً میان عمره و حج تمتع درست است، و اگر شما خود مستطیع نباشید و حج یا عمره‌ی اجاره‌ای رفته‌ای، اینجا عمره‌ی مفرده بر شما واجب است، چنان‌که در غیر این صورت نیز اگر شما فقط برای عمره‌ی مفرده استطاعت دارید همان بر شما واجب است، و اگر هم بعداً مستطیع شدید، هر دوی حج و عمره‌ی تمتع در صورت وجوب حج تمتع - بر شما واجب خواهد بود که «وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ»<sup>(۲)</sup>

**مسئله‌ی ۳۹ -** سه روز بیتوته در منی - بر تمامی حجاج واجب است، و روز چهارم نیز بر حجاجی که گناهی در احرام حج مرتکب شده‌اند، زیرا «لَمَنْ اتَّقَى»<sup>(۳)</sup> و یژه‌ی تقوای خاصی نیست، بلکه مربوط به آن بنده‌ایست که در احرام حج، و یا کلاً در حج تقوی را رعایت کرده باشد.

**مسئله‌ی ۴۰ -** طواف - در انحصار جای معینی نیست، بلکه تمامی

مسجدالحرام، طبقه‌ی همکف آن، و طبقه‌ی فوقانی و زیرینش نیز، جای طواف بر گرد کعبه است زیرا کعبه هرگز و یژه‌ی ساختمان بیت‌الله نیست بلکه استوانه‌ای نورانی موازی کعبه تمامی جهان را در بردارد و نماز طواف هم در ضلع مقام ابراهیم تا آخر مسجدالحرام صحیح می‌باشد.

**مسئله‌ی ۴۱ -** خمس و زکات - هر دو از مالیات‌های مستقیم‌اند، که خمس برحسب یک آیه و زکات نیز بر مبنای حدود سی آیه به تمامی درآمدها تعلق دارد.

و چنان‌که سیّد بودن در گرفتن خمس شرط نیست، سیّد نبودن هم در زکات مدخلیتی ندارد.

به یژه آن‌که اگر در سیّد بودن انتساب به پدر شرط باشد، درصد سادات فقیر از درصد فقیران غیر سیّد بسیار کمتر خواهد بود، که شاید نود درصد فقرا سیّد نیستند، در اینجا چگونه میانگین ۲/۵ و ۵ و ۱۰ درصد زکات از نه گونه مال، برای هشت دسته است، ولی نیمی از خمس تمامی اموال و یژه‌ی ۱۰ درصد فقرای اسلام است، و این چه حساب بی‌حسابی است که به خدای آفریننده‌ی عدل و حساب نسبت داده می‌شود، ضمناً اگر سهم هر دو دسته نیز یکسان بود، و یژگی هر یک به دسته‌ای مخصوص برای جدایی‌افکنی کافی است! با توجه به این‌که با جعل روایتی پلید گفته‌اند که: چون زکات از پلیدی‌های دست‌های مردم است از فرزندان پیمبر به دور است، با آن‌که منبع نه گانه‌ی زکات! از منبع خمس تمامی اموال پاک‌تر است، و اگر هم زکات به صد در صد اموال متعلق باشد - چنان‌که ما می‌فهمیم - هر دو منابع مشترکی دارند، و چگونه تصور می‌شود زکات از همان منبع خمس پلید بوده، ولی تنها خمس پاکیزه باشد! وانگهی اگر هم زکات پلید باشد چرا این پلیدی برای

۲ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۶.

۱ - سوره‌ی حج، آیه‌ی ۳۶.

۳ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۰۳.

غیر سیدان ولی خمس پاک برای سیدان باشد!

و اصولاً سیادت در حق مالی هرگز دخالتی ندارد، بلکه به شرط دارا بودن مقام معنوی، این برتری موجود است، زیرا «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ»<sup>(۱)</sup>

و سیادت در هر صورت ویژه‌ی ارتباط و انتساب پدری نیست، چون پایه‌ی اصلی سیادت و آقایی خود پیمبر ﷺ است و نه هاشم، و در هر صورت چنان‌که فرزندان پسری فرزند جدند، فرزندان دختری نیز چنانند، و در صورتی و بیژگی انتساب پدری، «ذریه‌ی رسول‌الله» هرگز مصداقی نخواهد داشت مگر شخص حضرت فاطمه ﷺ که نسل پیمبر فقط از ایشان است و بس.

اختلافی هم که میان بنی‌امیه و امامان معصوم ﷺ بر سر «ذریه» بوده درباره‌ی همین فکر جاهلی است، که آنها می‌گفتند: شما ذریه و فرزندان پیمبر نیستید زیرا فرزندان دختر از «ذریه» خارجند، و این بزرگواران به ادله‌ای که اصل آنها قرآن است برای ابطال این فکر جاهلی با آیاتی مانند «مَنْ ذُرِّيَّتِهِ... عَيْسَى»<sup>(۲)</sup> که عیسی ﷺ را از ذریه ابراهیم ﷺ خوانده، و او هم که تنها ارتباط نسبی مادری داشت و بس، و آیه‌ی «ابناونا» «ذریه» بودن خود را نسبت به پیمبر ﷺ اثبات می‌کردند.

دلیل دیگران نیز این روایت جاهلی است: هر که مادرش از بنی‌هاشم و پدرش از سایر قریشیان باشد حقی از خمس ندارد که خدا فرماید: «أَدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ»<sup>(۳)</sup> «که اینان پسرخوانده‌اند و نه پسر واقعی، البته سازنده‌ی این روایت به اندازه‌ای نادان بوده که آیه‌ی «أدعیاء»:

۱ - سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

۲ - سوره‌ی انعام، آیات ۸۴ و ۸۵.

۳ - سوره‌ی الأحزاب، آیه‌ی ۵.

«پسرخواندگان» را برای نفی ذریه بودن پسران صلبی و اصلی دختران گواه گرفته، و آیا روی این اصل ناصل حسنین ﷺ نیز از پسرخواندگان پیمبرند که «أَدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ» و نه از پسران حضرتش و علی ﷺ که سیادتش کمتر از پیمبر است محور اصلی سیادت نیست، بلکه پیمبر بزرگوار محور سیاست برای حضرت علی و فرزندان او نیز می‌باشد.

اصل این فکر ناسامان هم که سیادت در انحصار انتساب پدری است بیانگرش شعر جاهلی است که:

بَنُونَا بَنُونَا أَبْنَاءَنَا وَبَنَاتُنَا      بَنُوهُنَّ أَبْنَاءُ الرِّجَالِ الْأَعْرَابِ

«پسران ما فقط فرزندان پسران مایند، و پسران دخترانمان فرزندان مردان غریبه‌اند!» که ریشه‌اش ناچیز گرفتن دختران است، مانند سایر جاهلیت‌ها و ظلم‌هایی که نسبت به دختران روا شده است.

و بالاخره در مجموع، خمس و زکات بایستی به مصارف تبلیغی و اقتصادی اسلامی برسد، که سه بخش اول خمس «لِلَّهِ ثُمَّ لِرَسُولِهِ وَ لِلَّذِي الْقُرْبَى»<sup>(۱)</sup> ویژه‌ی نشر دعوت اسلامی، و سه بخش دیگر آن: «وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ»<sup>(۲)</sup> برای این سه دسته از هر دوی سادات و غیر سادات است و دیگر هیچ، و هرگز هیچ‌گونه خمس و زکاتی از هیچ درآمدی استثناء نمی‌شود.

مسأله‌ی ۴۲ - چنان‌که زکات به اصل درآمد و باقیمانده‌ی از کارکرد تعلق دارد، خمس نیز چنان است، که اگر درآمد سالانه‌ی شما یک میلیون و مخارج عادلانه‌ی بدون اسراف و تبذیرتان هشتصد هزار باشد، خمس شما همان دویست هزار باقیمانده است، و اگر هم مخارج شما کمتر باشد بقیه‌ی آن ویژه‌ی شما است، ولی اگر بیشتر از هشتصد هزار

۱ - سوره‌ی انفاق، آیه‌ی ۴۱.

۲ - سوره‌ی انفاق، آیه‌ی ۴۱.

باشد، این زیاده، از دو بیست هزار که خمس است برداشت می‌شود، زیرا: «وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْغَفْوُ»<sup>(۱)</sup> که فقط زیاده‌ی از زندگی قابل پرداخت است، که به جای آن که کمبود زندگی را از بیت‌المال بگیرد، از درآمد خودش برمی‌دارد، و بالاخره یک پنجم از کل درآمد شما خمس است. ضرورت‌های زندگیتان هم این‌گونه مستثنی می‌شود، که اگر خانه‌ی مسکونی خود را به منظور تعویض به خانه‌ای دیگر فروختی اگر هم یک سال و بیشتر بر آن بگذرد خمس بر این مال تعلق نمی‌گیرد، و مورد حاجت شما است زیرا حاجت‌ها احياناً سالیانه و بیش از آن می‌باشد.

مسأله‌ی ۴۳. جهاد و امر و نهی - آمران و ناهیان از پاسداران راستین اسلامند که امر و نهی پاسداری درونی و جهادش حراست از مرزهای برونی است.

امر به معروف تنها در صورتی واجب می‌باشد، که طرف بداند کاری واجب است و آن را ترک کرده، و نهی از منکر، این‌که بداند عملی حرام است و مرتکبش شده، و توبه نکرده و بدتر اینکه تصمیم بر ترک واجب یا تکرار گناه دارد، و این دو به حکم الهی در درون جو اسلامی است که واجب و حرام را باور دارند، و امر یا ناهی بایستی در برابر طرف خود، به‌واجبی که امر می‌کند عامل بوده، و حرامی را که نهی می‌کند تارک باشد، و نیز کسانی هم که خودشان واجبی را ترک و حرامی را مرتکب شده‌اند بایستی یکدیگر را در هر دو مورد هشدار دهند، به‌شرطی که حالت پذیرش داشته و اصراری بر سرپیچی نداشته باشند، که امر و نهی کسانی که خود را به کلی فراموش کرده‌اند خود بی‌عقلی و بی‌دینی است

۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۹.

«أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَثْلَوْنَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»<sup>(۱)</sup> «آیا مردم را به نیکی امر می‌کنید و خود را فراموش می‌کنید در حالی که شما کتاب (وحی) را می‌خوانید. آیا پس عقل‌هایتان را به کار می‌گیرید؟»

مسأله‌ی ۴۴ - اگر ضرر ترک امر و نهی بیشتر از انجام زیانبار آن باشد، هیچ‌گاه آن دو را از وجوب نمی‌اندازد، که در وصیت امر و نهی لقمان به پسرش «وَاصِرِ عَلَيَّ مَا أَصَابِكَ»<sup>(۲)</sup> این چنین صبری، واجب شمرده شده، و نیز هرگز تأثیر در طرف از شرائطشان نیست که «عُدْرًا أَوْ تُذْرًا»<sup>(۳)</sup> به یکی از عذر و تأثیر اکتفا کرده، و «مَعْذِرَةٌ إِلَى رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَسْتَفْتُونَ»<sup>(۴)</sup> تأکیدش می‌نماید، که یا بپرهیزند، و گرنه خود انجام امر و نهی عذری است به‌سوی خدا.

مسأله‌ی ۴۵ - این امر و نهی آخرین مرزشان زد و خورد است، که طرف با آگاهی کامل و پند و اندرز پیاپی هم‌چنان به سرپیچی خود ادامه داده که اینجا جای تأدیب است.

مسأله‌ی ۴۶ - سپس زمینه‌ی برخورد جهادی است البته با وجود خطر جانی و یا عقیدتی که مهم‌تر از آن است زیرا: «وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ»<sup>(۵)</sup> که در این موارد بایستی دفاع کرد، و اصولاً جهاد به معنی نبرد در اسلام، تنها دفاعیست، و هجوم ابتدایی، پیش از روشنگری کامل هرگز در اسلام نقشی ندارد.

ما هرگز کشتار ابتدایی نداریم، بلکه کشتارها مان تنها برای دفاع است و بس، و تا آنجا که امکان برخورد مسالمت‌آمیز باشد، هرگز جایی

۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۴۴.  
 ۲ - سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۷.  
 ۳ - سوره‌ی مرسلات، آیه‌ی ۶.  
 ۴ - سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۶۴.  
 ۵ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۱.

برای هیچ‌گونه ستیزی نیست، تا چه رسد به کشتار.

ایمان بایسته دو بُعدی است، که نخست پاسداری از خود در تمامی اعمال، اقوال و احوال می‌باشد، و سپس پاسداری نسبت به دیگران، و همان‌گونه که خود باید بایسته را عملی کنی دیگران را نیز باید به آنها واداری، و نیز در نبایدها باید نهی کنی تا جوّ اسلامی پاک و پاک‌کننده باشد، و زمینه‌ی خلافکاری تا سرحدّ امکان کم و کمتر گردد.

مسئله‌ی ۴۷ - اساساً مؤمن همیشه باید مهاجر و مجاهد باشد، که هجرت و دوری از هر کسی و هر چیز و مقامی را برای جانبداری از ایمان ترجیح دهد که «المؤمن مهاجر» و جهادش اعم از درونی است که جهاد با نفس، و برونیش جهاد با دشمنان خدا است، در هر صورت باید برمبنای آداب شرعی باشد و نه سر خود.

و بالاخره‌ی هندسه‌ی بنای نیرومند و آبرومند اسلام دارای سه ضلع: امر، نهی و جهاد است، که اسلام راستین را به خوبی پاسداری می‌کند، و رسالت پیمبران را در هر زمان و مکانی تا سرحدّ امکان تحقق می‌بخشد. «و قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الَّذِينَ لِلَّهِ»<sup>(۱)</sup> پیوستگی همیشگی مبارزه علیه کفر را، تا هنگام حکومت عدل جهانی حضرت مهدی (عج) مسئولیتی عمومی و جهانی برای مسلمانان دانسته، که در هر جا و هر زمانی حتی الامکان برای نفی کفر و اثبات ایمان، بایستی جهاد و کوشش، همگانی و پیوسته باشد که:

«وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ لِلنَّاسِ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»<sup>(۲)</sup>

«و اگر مردم یکدیگر را (از بدی‌ها) بازدارنده نباشند زمین - تکلیف - بی چون فاسد خواهد شد.

مسئله‌ی ۴۸: اقتصادیات اسلامی - احکام اسلامی ویژه‌ی شایستگی‌های روحانی، و تنها برای پس از مرگ نیست، بلکه جان و تن، با هم، بهره‌های شایانی از دستورات زندگی ساز اسلام دارند. «مال» از دیدگاه اسلام از نظر به دست آوردن، داشتن و به کار بستن، دستوراتی عادلانه دارد.

و اصولاً «سفاهت» و سبک مغزی اقتصادی، و یا مهم‌تر که سفاهت بر ضد شرع در «مال» خود موجب محرومیت از زندگی شایسته‌ی ایمانی است که «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا»<sup>(۱)</sup> (هرگز اموالتان را که خدا برای «قیام» و به پا داشتن زندگی (شایسته‌ای)، مقرر کرده به دست «سفیهان» (که آن را به تباهی می‌کشند، تبذیر یا اسراف می‌کنند، و یا نابسامان مصرفش می‌کنند، اموالتان را به اینها) ندهید، و سفاهت بی‌ایمانی در اموال بسی بدتر از سفاهت اقتصادی است، که این ندانسته زیان می‌کند و یا زیان می‌رساند، و سفیه شرعی که مراعات موازین شرعی را در به کار بستن مال نمی‌کند، آن را به حرام مصرف می‌کند، و دانسته این سرمایه‌ی «قیام» و به پا داشتن انسانی و ایمانی را تباه می‌سازد، و اگر هم ندانسته، مصرف حرام کند، نیز سفیه است، چه قاصر باشد و چه مقصر.

مسئله‌ی ۴۹: معاملات - تمامی معاملات عاقلانه خالی از سفاهت، جهالت، کلاه‌گذاری، کلاه‌برداری و خالی از هرگونه مفتخواری و... از نظر شرع مقدس درست است، چه آنها که در صدر اسلام بوده، یا بعداً پدید آمده، مانند «بیمه» و یا پدید خواهد آمد، و هرگز سنّ و یا کیفیتی خاص، شرط صحت آن نیست، و تنها رضایت عاقلانه و عادلانه در معامله‌ی

۱ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵.

۲ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۱.

۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۳.

چیزهای حلال کافی است و دیگر هیچ.

**مسئله ۵۰** - آنچه کلاً در تمامی معاملات حرام می‌باشد، «مفتخواری» است، مانند رباخواری، کم‌فروشی، گران‌فروشی، و بالاخره مالی را به ناحق و یا بیش از حق گرفتن و یا دادن، زیرا در قرآن اکلاً به باطل کلاً حرام شده، و بدترینش «ربا» است که «وَحَرَّمَ الرِّبَا»<sup>(۱)</sup> آن را به طور کلی ممنوع دانسته، و چون به اصطلاح موضوع حرمت ربا به مفتخواری معلل و مستدل بوده، هرگز قابل استثناء نیست، که میان «پدر و فرزندی» و «زن و شوهر» و «مسلمان و کافر» هم حرام می‌باشد، چنان‌که روایاتش هم بر ضد یکدیگر و برخی برخلاف این نص قرآنی است.

**مسئله ۵۱**: مفتخواری = ربا = منفعت پول، به کلی حرام است اگرچه پنهان هم باشد، مانند کلاه شرعی که به جز کلاه شرعی معنای دیگری ندارد که «کلاه شرعی»! تنها بر پایه‌ی جهل و خیانت است، و آیا خدا «نَعُوذُ بِاللَّهِ» جاهل یا خائن است که زیان اقتصادی رباخواری را با اصطلاح «کلاه شرعی» حلال کند، که مثلاً صد هزار تومان را با یک قوطی کبریت، شش ماهه مثلاً به قیمت یک صد و پنج هزار تومان، به عنوان کلاه شرعی حلال شمرده باشد؟!

و اینجا پنج هزار تومان زیادی اگر برای کبریت است که خیلی جنون‌آمیز و باطل بوده، و اگر در برابر شش ماه باشد این خود منفعت پول و نیز حرام و بدتر از ربای آشکار است.

**مسئله ۵۲** - و یکی از ناهنجارترین مفتخواری‌ها در معامله‌ی دو جنس همانند یا از یک اصل، در وزن یا پیمانه با اختلاف ارزش است، که به اصطلاح «ربای معاملی» است، که زیاده‌ی جنسی، وزنی یا

پیمانه‌ای در این معامله را به حساب ربا آورده‌اند، با آن‌که اگر ارزش جنسی که از نظر وزن یا پیمانه کمتر است صدها برابر جنس بیشتر باشد، اینجا مفتخواری صد چندان برعکس است، که مثلاً یک صد کیلوگرم روغن حیوانی ناب را اگر با یک صد و چند کیلوگرم از دوغ همان جنس معامله کنند، نه تنها گیرنده‌ی دوغ سودی نکرده بلکه صدها برابر هم زیان کرده است، و اینجا سایر فقیهان گیرنده‌ی دوغ را رباخوار و کلاه‌گذار دانسته و گیرنده‌ی روغن کمتر را ربا دهنده و ضرر کرده می‌دانند! و گویی یک صد هزار ریال از یک هزار کمتر است و اینجا گیرنده‌ی ارزش یک هزار برابر کلاه‌گذار است!!!

و آیا کدام نظام اقتصادی ستمکار، برابری وزن یا پیمانه، میان دو جنس همانند را با اختلاف ارزش درست، و اختلافشان را نادرست می‌داند، که این‌گونه به شرع مقدس عادل حکیم نسبت می‌دهند.

و بالاخره «ربا» و مفتخواری در هر سه ضلع: قرض، معاملی و کلاه‌گذاری در معامله حرام است، که اگر جنسی یک هزار می‌ارزد و شما آن را به جنسی همانند و هم‌وزن یا هم‌پیمانه با ارزش یک هزار و پانصد بفروشی، این پانصد زیادی «ربا» و مفتخواریست، زیرا: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»<sup>(۱)</sup> تنها بهره و سود را پی‌آمد کوشش می‌داند و بس، مگر در معامله‌ی جنس به پول که طبعاً سودی دارد، ولی این هم بایستی عادلانه باشد.

**مسئله ۵۳**: اموال عمومی و همگانی - که در اصل هرگز اختصاص به فرد یا افراد معینی ندارند نیز موجب توزم ثروت و مفتخواری بی حد و حساب شده‌اند، مانند زمین، دریا، جنگل و... که هرگز نتیجه‌ی کوشش



کسی نیستند، و اگر شما کوششی در یکی از اموال همگانی کردید فقط در آنها بر دیگران برتری دارید، مشروط بر این که تنها به اندازه‌ی نیاز خود بهره‌گیری کنید، که بیشترش با دریافت مزد کارکردتان، برای دیگران است، و اگر شما با وسایل زیادی که دارید یک روزه صد هزار ماهی صید کردید، تنها مالک تعدادی از آنها بید که مصرف روزمره‌ی شما است، و بقیه آنها از دیگران است که می‌توانند با دادن مزد صید، بقیه‌ی ماهی‌ها را از شما بگیرند، که ماهی مثلاً به جای کیلویی هزار تومان کیلویی بیست تومان می‌شود، و همین‌گونه است تمامی اموال عمومی.

اسلام با به دست آوردن ثروت هرگز مخالف نیست، بلکه مسلمانان را در حد توان به بدست یافتن هرچه بیشتر، برای زندگی بهتر خود و دیگران ترغیب می‌کند، ولی از طرفی هم با احترام به اموال عمومی، اختصاص آنها را به برخی اشخاص حرام می‌داند.

و بالاخره در تمامی کارها و داد و ستدها تنها کوشش است که ارزش را تعیین می‌کند، و نه حيله‌ها، چپاول‌ها و سایر مفتخواری‌ها که این همه طبقات متضاد را به بار آورده است.

آری، اقتصاد اسلامی به اندازه‌ای پُرکار و پُر بار است که مکتب‌های گوناگون اقتصادی هرگز به سودهای فردی و اجتماعی آن نمی‌رسند، مگر در بخش‌هایی که از ضوابط آن بهره‌ای گرفته باشند و یا با رباخواری و مانند‌اش از راه‌های باطل مال‌اندوزی کنند.

مسأله‌ی ۵۴ - پایه‌ی اصلی این اقتصاد غنی کار است، چه فکری و قلمی و یا بدنی، که به اندازه‌ی کارکرد شما سود دارد، و این سود که خود چهره‌ی دوّم کار است، اگر به خودی خود سودی دارد بهره هم دارد، مانند خانه‌ای که از دسترنج حلال خود خریده‌ای که به خودی خود «سودی»

قابل سکونت دارد، و اجاره‌بهایش نیز نتیجه‌ی همین خانه می‌باشد که کار تَبَلُّور یافته‌ی شماست.

ولی اگر خود پول است، این دیگر به خودی خود سودی ندارد، چه نزد شما باشد و یا نزد غیر شما، که اگر آن را وام بدهی درآمدی از این وام نخواهی داشت چون «ربا» و سود پول خواهد بود، مگر به صورت «مضاربه» یا دیگر عقود اسلامی.

باز هم در باب ربا باید گفت: اگر پولی که وام داده‌اید نزد شما بود و کاری با آن انجام نمی‌دادید که سودی داشته باشد، یا سودی کم و یا آن که زیان داشت و یا اصلش از بین می‌رفت، آیا در این زمینه‌ها شما سود مرتبی داشتید، که در صورت وام‌دادنش در هر صورت، سود معینی را داشته باشد، گرچه طرف اصولاً زیان کند؟ وانگهی کارکرد دیگری به شما چه ربطی دارد.

۵۵. مضاربه - اگر وام مضاربه‌ای باشد، یعنی به امانت نزد کسی بسپاری که با آن کار کند، اینجا شرکتی بین دو کار است، یکی اصلی که کار طرف است، و دیگری فرعی که پول شماست که پی‌آمد کار شما می‌باشد، و اینجا قرار فیما بین چنین است که: درصد معینی برای هر یک از دو شریک به گونه‌ای عادلانه مقرر می‌گردد، که اگر سودی کرد، چه کم و چه زیاد درصدی از همان سود بخش می‌شود، و اگر زیانی در کار باشد، در صورت بی‌تقصیری، در عین لیاقت و کاردانی طرف، این زیان تنها به عهده‌ی صاحب پول است زیرا «مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ»<sup>(۱)</sup> و امانت‌دار، که محسن است، هرگز نباید زیانی ببیند، مگر در صورت خیانت و یا نادانی، که اصل مضاربه را نیز باطل می‌کند.

۱ - سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۹۱.

**مسئله ۵۶ -** مضاربه خود شرکتی است که یک سویش کار زنده و عمل، و سوی دیگرش مال است، که کار تبلور یافته می‌باشد، و اگر دو یا چند نفر در کاری با هم شرکت کنند که درصد مقرر بین آنها برپایه‌ی درصد کار باشد، و هرگز حیل و جهالتی در کار نباشد، چنین مضاربه‌ای درست است، چنان‌که در شرکت کار و مال با کار دیگری و شرکت دوگانه‌ی کار و مال از هر دو سو نیز - بر مبنای عدالت - درست است.

**۵۷ -** در باب قرض الحسنه که چه بسا از بخشش برتر و بهتر می‌باشد، شرعاً بسیار پسندیده است، که اگر گیرنده‌ی قرض درآمدی شایان داشت و از زندگی او افزون بود، بخشی از درآمدش را به صاحب مال بدهد، بلکه از باب «وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوْهَا»<sup>(۱)</sup> چنان پرداختی واجب است، زیرا خود قرض دادن «تحتی» است مالی، که در صورت امکان بایستی به مانندش جبران شود، و یا بهتر که در صورت نیاز وام‌دهنده، قرض بیشتری به او بدهد، و یا از کارکردش حتی المقدور بخشی را ویژه‌ی او قرار دهد، ولی چنان بخشی از کارکرد از نظر معامله‌ای الزام‌آور نیست، بلکه این خود حکمی است شرعی به اندازه‌ی امکان، مگر به عنوان «مُهابات» که این حکم الهی فیما بین آنها مقرر گردد، که «تَحِيَّة» و بخشش سکونت در خانه‌ام در برابر بخشش و به کارگیری این وام باشد، در صورتی که در این دو استفاده برابری شایسته‌ای باشد، و یا مصالحه‌ای انجام گیرد.

**مسئله ۵۸ -** مضاربه در صورتی درست است که گیرنده‌ی پول و انجام‌دهنده‌ی کار نخست مورد وثوق بوده و نیز، در کار مورد مضاربه خیره و سودبخش بوده و بدون تقصیر و کوتاهی آن را انجام دهد، که اگر

سودی در کار بود بخش مقرر آن از آن شما باشد.

و بالاخره اسلام دین کار و کوشش در تمامی ابعاد انسانی است، و مال حلال هم برحسب نص قرآن «جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا»<sup>(۱)</sup> است، که هرگز نباید مالی بی‌کار بماند مگر برای مصارف روزانه، که انباشتن مال، بدون به کارگرفتنش، به اصطلاح قرآن «كَنْزٌ» و مال اندوزی ظالمانه است، به جز آن چه به میراث می‌رسد، که آن هم حتی المقدور بایستی به کار بسته شود. و اصولاً بی‌کاری و «تنبلی» در اسلام حرام، و بی‌نواهی تنبل هرگز حقی از بیت‌المال ندارد، و تنها کمبودهای اضطراری زمینه‌ی پرداختن از بیت‌المال است.

تنها از باب «اهم»: کار مهم‌تر، که سودی مادی ندارد، مانند شرع‌مدار شدن برای هدایت ره گم‌کردگان و نیازمندان به معارف الهی، اینان می‌توانند بخشی از بیت‌المال را دریافت کنند، البته به اندازه‌ای که بتوانند از نظر مادی خودکفا باشند، زیرا این نیز یا موجب گریز مردم از آنان است، و یا آنها را تحت الشعاع خواسته‌های مردم می‌نهد، و علمای دین هم که باید استمرار رسالت‌ها باشند، بایستی بر پایه‌ی همین عنوان رهبری کنند، و بالاخره باید حتی الامکان از زیر بار نیاز به دولت‌ها و ملت‌ها بیرون باشند تا بتوانند شریعت الهی را آزادانه تحقق دهند.

اسلام عزیز بر پایه‌ی کتاب و سنت، و نیز علم، عقل، کار و سازمان‌دهی روحی و جسمی به زندگی است، تنبلی و بی‌کاری هرگز نقشی در اسلام ندارد، میدان زندگی اسلام، میدان مسابقه و پیشی‌گیری در خیر است، و نه آن‌که گروهی بی‌کار و بی‌عار و گروهی دیگر برای آنان کار کنند که «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»<sup>(۲)</sup> و «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ

إِلَى رَبِّكَ كَذْحًا فَلَا قَبِيهٖ»<sup>(۱)</sup> و مانندشان پایه‌ی زندگی را کوشش انسانی و ایمانی دانسته است.

مسأله‌ی ۵۹ - «مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا»<sup>(۲)</sup> در فرضیه‌ی حج، توان مالی و سایر توان‌های حج را که کنگره‌ی بین‌المللی اسلامی است ماده‌ی وجوب حج مقرر کرده، و بالاخره «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...»<sup>(۳)</sup> آمادگی در تمامی نمودهای زندگی را بر تمامی مسلمان‌ها مسئولیتی همیشگی مقرر کرده، که بایستی در برابر تمامی نامسلمانان قدرت نفوذناپذیر خودپا باشند.

۶۰: صدقات و هدایا - در جاهای مناسب و شایسته، پسندیده، و گهگاهی هم واجب است، بخشش نیز بخش مهمی از نیکوکاری را در بردارد، و در هر صورت دهنده، حق پس گرفتن آن را ندارد، زیرا به مقتضای «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»<sup>(۴)</sup> بایستی در تمامی قراردادهای وفادار بود، مگر این که بخششی موقت و یا مشروط باشد، که وقت برگشتش رسیده، یا شرطش به سر آمده بالاخره بخششی بی‌مورد باشد.

۶۱: وقف - شما چیزی را می‌توانید وقف کنید که ملک شما بوده و زمینه‌ی وقف شایسته باشد، و نه آن که ناهنجار بوه، و یا شایسته‌تر یا بایسته‌ای در کار باشد، مانند وقف اموالی برای سگ‌های مشهد با این که مردمی بی‌نوا با گرسنگی مدام می‌سوزند و می‌سازند، که این گونه وقف نه تنها شرعی و انسانی نبوده، بلکه جهالت مطلق است.

و نیز زمینی را می‌توانید وقف کنید که از «موات» بیرون کرده‌اید، و چنان وقفی مورد نیاز مسلمان‌ها باشد، که اگر نیازهای مهم‌تری نیز در

کار باشد اصولاً این وقف باطل بوده، و زمینی هم که به این منظور آباد کرده‌اید مورد اولویت شما نیست تا بتوانید وقف و یا هر کار دیگری را در مورد آن انجام دهید.

مسأله‌ی ۶۲: رهن - رهن از نظر اسلامی گرو نهادن مالی است به عنوان تضمین طلبی که از کسی دارید. وَاللَّاءُ «فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِيَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ...»<sup>(۱)</sup> پس اگر اطمینان دارید که طلب شما برمی‌گردد امانتی را که برای اطمینان گرفته‌اید باید برگردانید و از خدا پرهیزید.

و شما که به اصطلاح خانه‌ای را رهن می‌کنید، و مبلغی به همین عنوان پرداخت می‌نمایید، اگر آن را به مدت محدودی خریداری کرده‌اید این به اصطلاح «بیع شرط» می‌باشد و حکم آن معلوم است، و اگر اجاره کرده‌اید باید مال اجاره را یک جا و یا تدریجاً پردازید، که در این میان چیزی به عنوان رهن معنی ندارد، به جز این که مبلغ پرداختی شما به عنوان نفع پول و «ربا» درآمدش همان مال اجاره‌ی خانه باشد که حرام است، و اگر هم برای اطمینان صاحب‌خانه است که خانه‌اش در وقت مقرر به او برگردد، کافی است سندی در کار باشد، که خیلی هم از مبلغ ناچیزی که در این میان می‌باشد اطمینان بخش‌تر است، مگر آن که به بهای بیع شرط، با مبلغی که می‌پردازید بخشی از این خانه را خریداری موقت و بقیه را اجاره کنید و یا مصالحه‌ای عادلانه میان اجاره‌بها و استفاده‌ی تجارتنی از وام مقرر گردد، مانند مضاربه.

مسأله‌ی ۶۳: تقسیم اموال - قاعده‌ی «لَلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ»<sup>(۲)</sup> که برای پسر دو برابر دختر است، ویژه‌ی پس از مرگ نیست، بلکه بخش‌های ارث دنباله‌ای است عادی از پرداخت‌هایی به هنگام زندگی

۲ - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۷.

۴ - سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱.

۱ - سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۶.

۳ - سوره‌ی اتفاق، آیه‌ی ۶۵.

۲ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۳.

۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۳.

شما، زیرا «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ»<sup>(۱)</sup> و اینجا شما بخشش کنندگان مال، مورد این تکلیف می‌باشید، و نه تنها پس از مرگ که خطاب و تکلیفی ندارید، و پس از مرگ هم دنباله و استمرار است از زندگی که این وصیت و سفارش ربانی برای فرزندانان مقرر شده است پس این «کُم»: شما، نمی‌توانید در بخشیدن اموالتان، به هنگام زندگی - برخلاف این قاعده - هرگونه که میل دارید عمل کنید، و تنها در مورد «ثُلث» اموالتان، می‌توانید برای وارثان رسمی و یا غیر آنها، وصیت کنید، اکنون نیز - چه بهتر - می‌توانید در همان «ثُلث» تصرفی عادلانه کنید، که کمبودهای برخی از میراث‌بران و دیگران را بدین وسیله جبران کنید و دیگر هیچ.

و این «اولادکم» در اینکه میراث پسران دو برابر دختران است - تمامی اینان را - اعم از نوادگان دختری و پسری را - دربردارد، که پسر دختر مانند پسر شما، و دختر پسر مانند دختر شما ارث می‌برد.

مسأله‌ی ۶۴: وصیت - که به معنی سفارش مالی برای بعد از مرگتان می‌باشد، خود دنباله‌ای است از وظایف اقتصادی در زندگی شما نسبت به کسانی که نفقه خوار شمایند و یا بالاخره باید به آنها کمک کنید.

اصولاً «وصیت» و سفارش مالی، بر صاحبان مال احیاناً واجب است که «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ»<sup>(۲)</sup>

«بر هر که خبری و امی‌گذارد وصیتی به هنگام مرگش واجب است، برای پدر، مادر و نزدیکتران...» چه از نظر خویشاندی نزدیک تر باشند، و چه از نظر شایستگی و نیاز مشروع که بدین وسیله مسئولیت دینی خود

را انجام داده‌اید. و این خیر که مورد وصیت است تنها مالی است که افزون از ضرورت وارثان رسمی است و نه هر مالی، که اگر به‌اندازه‌ی ضرورت وارثان رسمی و یا کمتر از آن باشد وصیت درباره‌ی این مال شرّ است و نه خیر.

مسأله‌ی ۶۵ - وصیتی دیگر هم از جانب خدا درباره‌ی زنان شما است که «وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَ مِنْكُمْ وَيَدْرُونَ أَرْوَاجًا وَصِيَّةً لَأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ...»<sup>(۱)</sup> یعنی تا یک سال پس از مرگ شوهر، مسکن و سایر مخارج زن به عهده‌ی «ماترک» است، که اضافه بر ارثش می‌باشد مگر این‌که به گونه‌ای شایسته خانه‌ی مورثی را ترک کند و نه اینکه ازین خانه بیرونش کنید، ولی مخارج یکسانش بر عهده‌ی ماترک است، مگر در صورت بی‌نیازی و رضایتش.

مسأله‌ی ۶۶ - و نیز همان‌طور که شما برای امور زندگی‌تان حق ندارید در اموال خود سفیهانه تصرفی کنید، در وصیت نیز چنان است که بایستی به گونه‌ای عاقلانه و خدایسندانه وصیت کنید، که این خود ادامه‌ی پرداخت‌های واجب و مستحب شماست، و نه این‌که شایسته یا شایسته‌تر را محروم کنید و به سود کسانی دیگر وصیت کنید، که: «فَنَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»<sup>(۲)</sup>

«هر که (وصی، وارث و...) از تعدی و گناه وصیت‌کننده‌ای - نسبت به افراد مورد وصیت یا وارثان - بترسد، پس بین آنها - وصیت‌کننده و موارد وصیت یا وارثان و یا بین افراد مورد وصیت را بر مبنای عدالت تغییر دهد - همانا خدا آمرزیده‌ی مهربان است.»

شما حق ندارید در اموال خودتان تبذیر و اسراف کنید، که هم خود

اینها همیشه حرامند و هم زبانی بر بازماندگان شما است، که قرض کردن و قرض دادن و وصیت زبانی بخش نیز حرام است.

**مسئله ۶۷:** زناشویی - یکی از ضرورت‌های زندگی و ادامه‌اش «زناشویی» است، چه دائم و چه موقت، که اگر زمینه‌ی شایسته‌ای برای «دائم» نیست ازدواج موقت خود حکمی ثانوی است، که مرد و زن احیاناً نیاز حتمی به ازدواج موقت دارند، و چنان‌که خانه‌ی اجاره‌ای ضرورت ثانوی برای زندگی است، ازدواج موقت هم - بلکه احیاناً ضروری‌تر برای مرد و زن - حتمی و یا شایسته است، و بالاخره چون بلوغ جنسی خیلی مهم‌تر از بلوغ اقتصادی است، ازدواج موقت نیز ضرورتی است که زن و مرد را پیش از رسیدن به خودکفایی اقتصادی از گناه بازمی‌دارد.

**مسئله ۶۸:** زن و شوهر در همسری حقوقی برابر دارند که «وَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ»<sup>(۱)</sup>

«برای زنان - حقوقی - است مانند آنچه برعهده‌ی آنها است به شایستگی و چنان‌که مرد در زندگی زناشویی در تمامی کارهای حلال آزاد می‌باشد، زن نیز چنان است، که هرگز برای کارهای خدایسند، اجازه‌ای در این میان لازم نیست، مگر در جاهایی که مثلاً عفت و آبروی زن به گونه‌ای عاقلانه در خطر باشد، که مرد باید زن را در چنان مواردی باز دارد، و بالعکس نیز همین وظیفه به عهده‌ی زن است.

در زمینه‌ی «نهی از منکر و امر به معروف» نیز حق طرفینی است که «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...»<sup>(۲)</sup> که این بازداري و پاسداری در اینجا واجب‌تر است.

**مسئله ۶۹:** در زناشویی دائم یا موقت هرگز اجازه‌ی کسی، حتی

پدر شرط نیست، مگر در صورتی ناهنجار که پدر و مادر و همچنین افراد آگاه دیگر مسئولیت نهی از منکر را برعهده دارند.

**مسئله ۷۰:** در ازدواج موقت برای حق مهریه «اشْتِمَاع» حتمی است که «فَأَسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً»<sup>(۱)</sup> بهره‌ی جنسی و یا هر بهره‌ی شهوانی دیگر را به شرط استمتاع دانسته، و لااقل نگرستن با شهوت شرط است، ولی در ازدواج دائم تمتع و بهره‌های جنسی برای حق مهریه شرط نیست.

**مسئله ۷۱:** در هیچ ازدواجی عمل جنسی از پشت با زن جایز نیست، که برحسب حدیثی از پیامبر بزرگوار «هِيَ اللَّوْطِيَّةُ الصُّغْرَى» این زن لواط‌دهنده‌ای کوچک‌تر است و پایه‌ی اصلی این حرمت آیه‌ی «نِسَاءَكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنْتُمْ وَنِسَاءَكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ»<sup>(۲)</sup> است، که زنان شما مزرعه‌ی تخم‌افشانی‌اند برای شما...» و عورتِ پشتِ زن هرگز زمینه‌ی تخم‌افشانی و بارآوری نیست، که «حَرْثٌ» نیست بلکه «حِرْصٌ» است! و چون «فَأْتُوا حَرْثَكُمْ» پس از تحریم در حالت حیض است این تنها جواز حرث است که عمل جنسی با همسر را تنها از جلو جایز می‌داند و بس.

**مسئله ۷۲:** حلال و حرام ازدواج - اصولاً ازدواج بدون موانع زیرین شرعی در صورتی حلال است که موجب بی‌عدالتی و نابسامانی و پایمال کردن حکم شرعی نباشد، که «أَوْلَيْكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»<sup>(۳)</sup> به‌عنوان حکمتی اصلی در حرمت ازدواج زن مسلمان با مرد نامسلمان آمده، و هر ازدواجی هم که آتشین و گمراه‌کننده باشد بر این مبنی حرام است ولی در ازدواج مرد مسلمان با زن کتابی - که طبق آیه‌ی پنجم مائده حلال شده -

۱ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۴. ۲ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۳.

۳ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۱.

۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۸. ۲ - سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۱.

نوعاً پیامد انحرافی ندارد، و بالاخره پیامد انحرافی کلاً ازدواج را حرام کرده است.

**مسأله‌ی ۷۳-** و به جز زن‌هایی که از نظر نسبی از رده‌ی زناشویی با مردان بیرونند «مادر و خواهر» رضاعی نیز چنانند به دلیل: «وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَاعَةِ»<sup>(۱)</sup> و تنها به علت شیرخوارگی نباید با این دو نفر ازدواج کرد، و دختر رضاعی یا عمه و خاله‌ی رضاعی نداریم، تا چه رسد به پسر یا برادر و یا... رضاعی، زیرا شیرخوارگی فقط زناشویی میان مرد و زنی این‌گونه را حرام کرده، و اگر پسری از زن شما شیر بخورد حرمت رضاعی در اینجا فقط میان او و زن شما است که به اصطلاح مادر رضاعی او است، و نه میان شما و او که اصولاً زناشویی میان دو مذکر - یا دو مؤنث - معنایی ندارد که مثلاً در اینجا به وسیله‌ی شیرخوارگی حرام باشد، از این رو زن پسری که از زن شما شیر خورده نه با شما محرم است و نه پس از طلاق یا مرگ وی، ازدواجش با شما محرم است، و اگر هم پسر رضاعی معنایی داشت «وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ»<sup>(۲)</sup> تنها زنان پسران صلبی را حرام کرده و بس!

و اگر شیرخوارگی تمامی مواردش را به تمامی موارد اصلی تنزیل می‌کرد، پس چرا در این آیه تنها به این دو نفر بسنده کرده، و اگر بر پایه‌ی مختصرگویی باشد «وَهُنَّ مِنَ الرَّضَاعَةِ» هم مختصرتر است و تمامی موارد گذشته را زیر پوشش می‌گیرد، که گذشته از مادر و خواهر رضاعی، دختر و عمه و خاله و... نیز مشمول حرمت رضاعی می‌شدند.

و اینجا اولویت یا برابری هم در کار نیست که اکتفای به این دو از باب

اولویت یا برابری دیگران مانند عمه و خاله باشد.

**مسأله‌ی ۷۴-** ازدواج با دختر زنی که با او هم‌بستر نشده‌اید حلال است و هرگونه - دائم یا موقت - می‌توانی با او ازدواج کنی که پیش از جدایی مادرش نیز این ازدواج حلال است، ولی بعد از هم‌بستری با او مادرش فوراً بدون طلاق جدا می‌شود، زیرا اکنون مادرزن شده و جدایی او نیازی به طلاق ندارد.

و دختر زنی که با او هم‌بستر شده‌ای بر شما حرام نیست، زیرا تنها «ربائب» حرامند، و دختران ربائب هم به عنوان ربیبه حرامند و تنها شرط تربیت دختر یا نواده زن در دامن شما و هم‌بستری با همسران شرط حرمت است که اگر دختر زن - در دامن تربیتی شما بود - به شرط دخول در این زن - این دختر همچنان بر شما حرام و محرم است.

**مسأله‌ی ۷۵-** اگر با زنی شوهردار، یا در عده‌ی طلاق یا وفات ازدواج کنی، فعلاً این ازدواج باطل است، و پس از رفع مانعی که بود می‌توانی - به شرط توبه‌ی هر دو - با او زناشویی کنی.

و اصولاً ازدواج در صورتی حلال است که بی‌عدالتی نشود، تا چه رسد به تعددش که اینجا مهم‌ترین میدان مسابقه‌ی عدالت برای مردان و زنان است.

**مسأله‌ی ۷۶.** طلاق - برحسب قاعده‌ی «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»<sup>(۱)</sup> در عقد دائم که پیوند همیشگی است، چنان‌که در سایر عقود و قراردادهای همیشگی نیز چنان است، و حتی اگر زن «ناشزه» شد و یا مرد، «ناشنز» گردید، حتی المقدور باید یکدیگر را اصلاح کنند، و اگر هم نشد از خانواده‌ی هر یک حکمی برگزیده شود، که بالاخره در اصلاح فیما بین بکوشند، و در

آخر کار اگر اصلاح امکان پذیر نشد باید از هم جدا شوند.

مسأله‌ی ۷۷ - درباره‌ی «نشوز» و سرپیچی زن از تکالیف زناشویی مرد موظّف است تمامی راه‌های نهی از منکر را عمل کند، و اگر نشوز شدت یافته و برای زندگی زناشویی ترسناک باشد، اینجا نهی از منکر نیز شدت می‌گیرد که:

«وَاللّٰتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ...»<sup>(۱)</sup>

«زنانی که از «نشوز» شان بیمناکید - و نه از اصل سرپیچی آنان - آنها را موعظه کنید، سپس در خوابگاهتان به آنان پشت نمایید، و در آخر کار به زدن تأدیبی اکتفا کنید.

که این مراتبی از نهی از منکر میان خود آنها است، و سپس وظیفه‌ی اصلاح به عهده‌ی اصلاح‌گران دیگر است زیرا: «وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَنِيهَا فَاغْلِبُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا...»<sup>(۲)</sup> و اگر شما - شرعمداران - از دوئیت میان آن دو بیمناک شدید، که به کلی شیرازه‌ی خانواده برهم بخورد، دو نفر مصلح از خانواده‌هاشان بفرستید.

و همین جریان در نشوز مرد هم جاری است که: «وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا...»<sup>(۳)</sup>

آیه‌ی فوق به گونه‌ای مختصر هر سه گونه اصلاح فیما بین را بر زنان محوّل نموده، و از باب «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»<sup>(۴)</sup> در مسئولیت امر و نهی هر دوی زن و مرد را

شریک قرار داده، به ویژه نسبت به نزدیکان، و بالأخص در محیط زناشویی که نزدیک‌ترین پیوند است، و بالاخره «ولایت» در امر و نهی ویژه‌ی کسی می‌باشد که خود شایسته است، تا بتواند دیگری را هم به شایستگی دعوت کند، چه مرد و چه زن، در هر سن و مقامی که باشند، به ویژه در محیط زناشویی و خانوادگی که زن هم مانند مرد نسبت به نشوز ترساننده‌ی مرد باید - در حد توانش - هر سه مرتبه‌ای نهی از منکر را نسبت به او عملی سازد و در آخر کار برای زدن تأدیبش - در صورت عدم امکانش - از دیگران کمک بگیرد.

مسأله‌ی ۷۸ - طلاق در صورت ترس از پایمال شدن حقوق الهی واجب است که «إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُعِيمَا حُدُودَ اللَّهِ» چه این که ناسازگاری از هر دو باشد که طلاق مباراتست، و یا از طرف زن، که همسرش را هم به سرپیچی از احکامی الهی وادارد، که اینجا طلاق به اصطلاح «خلع» است، ولی از طرف مرد گرچه «رجعی» است، که فقط در اینجا مرد به شرط تصمیم بر اصلاح، حق رجوع را دارد زیرا:

«وَيُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا»<sup>(۱)</sup> و اگر در این «رجوع» تصمیم اصلاح را ندارند، و چه بدتر که قصدشان اذیت باشد، هرگز حق برگشت را ندارند زیرا:

«وَلَا تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ...»<sup>(۲)</sup> چنان که در صورت زیانباری ادامه‌ی ازدواج، حق طلاق برای زن هم هست.

مسأله‌ی ۷۹ - مرد در طلاق رجعی، تمامی مهر را در صورت دخول، و نصفش را در صورت عدم دخول باید بپردازد، و در طلاق مبارات بخشی از مهریه را حق دارد از زنش بازپس گیرد، ولی در طلاق خلع حق دارد

۲ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۵.

۱ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۴.

۴ - سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۱.

۳ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲۸.

۲ - سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۶.

۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۸.

فقط تمامی مهریه را بازگرداند، و مطالبه‌ی چیزی بیش از مهریه به عنوان «فدیه» بر مرد حرام است گرچه هدیه‌های زناشویی باشد.

**مسأله‌ی ۸۰-** در طلاق رجعی نه مرد حق دارد که زنش را از زندگی زناشویی بیرون کند و نه زن حق دارد خانه را ترک نماید، مگر در صورتی که زن سربچی تحمّل ناپذیری انجام دهد، که «لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ»<sup>(۱)</sup>

**مسأله‌ی ۸۱:** عِدَّة طلاق - چنان که مرد هرگز عده‌ای پس از جدایی از زنش ندارد، زن نیز چنان است، مگر در مواردی که احتمال حمل باشد که یکی از علامات عمومی حیض است، ولی در مرگ شوهر که عده‌ی آن به طور کلی «أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا»<sup>(۲)</sup> است که چهار ماه و ده شب می‌باشد نه ده روز.

**مسأله‌ی ۸۲-** عده‌ی وفات، تنها به منظور احترام وفات شوهر است و گرچه شوهر در وفات زن همین احترام را باید برای زن مراعات کند، جز آن که برتر از آن جریان تولید مثل است که بسیار نسبت به زن برای مرد بیشتر است و لذا مرد عده‌ی وفات ندارد.

ولی عده‌ی طلاق برای احترام نیست، و اگر هم احترام منظور نظر بود، پس چرا زن یا نسه‌ای که مثلاً چهل سال با شما زندگی کرده، و فرزندان هم از شما دارد، لحظه‌ای پس از طلاق حق زناشویی جدید دارد، و نیز اگر باردار است، که اگر لحظه‌ای پس از طلاق فارغ شد می‌تواند ازدواج کند، و همچنین زنی که با او هرگز هم‌بستر نشده‌ای و یا نابالغ است، که در تمامی این موارد هرگز عده‌ای نیست، پس چرا اگر در گذشته با زنت هم‌بستر شده‌ای و سپس مدّت زیادی با او هم‌بستر نگشته‌ای، و سپس

طلاق داده‌ای، اینجا محکوم به عده است؟! با آن که هرگز احتمال حملی نیست، البته باید توجه داشت که حیض تنها علامتی معمولی برای بارداریست، و روی این اصل زنانی که اکنون حیض نمی‌شوند ولی باز هم احتمال حمل دارند، اینها هم بایستی عده بگیرند، و نیز باید توجه داشت که اگر زن در سنّ یأس قطعی نیست و شما هم مطمئن هستید که باردار نمی‌شود، این اطمینان هرگز کافی نیست، زیرا برخلاف چنان اطمینانی احیاناً باردار می‌شود، چنان که بارها هم اتفاق افتاده است، تنها در صورتی عده نیست که قطع به نازایی اصلی با واقعیت صددرصد برابر باشد، مانند زنی که چند ماه است با او هم‌بستر نشده‌ای، و یا رجمش را به کلی بسته، و یا شما به کلی احتمال آبستن کردن زن را بر خود بسته‌ای که مانند زن با عمل جراحی - به طور قطع - نطفه‌ی شایسته‌ی بارور کردن نداری، و بالاخره تنها در مواردی که صددرصد یقین شما با واقعیت برابر باشد، عده هم لازم نیست.

بنابراین اگر مثلاً با همسرت چند ماهی است که هرگز هم‌بستر نشده‌ای و او را طلاق می‌دهد، اینجا بدون هیچ فاصله‌ای پس از طلاق حق زناشویی مجدد دارد، و دیگر طلاق رجعی اینجا معنای درستی نخواهد داشت.

و آیه‌ی: «وَاللّٰتِي يَسْتَنّ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ اِنْ اُرْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ اَشْهُرٍ»<sup>(۱)</sup> فقط مورد شک در بارداری را محکوم به عده کرده، زیرا حیض تنها علامتی معمولی برای عدم بارداری است و نه حتمی، که اگر هم حیض نشود احتمال بارداری، گرچه ضعیف‌تر باشد، ولی پابرجاست.<sup>(۲)</sup>

۱ - سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۴.

۲ - روایاتی هم از قبیل «انما العدة من الماء»: عده از آب منی است، این حقیقت را تصدیق می‌کند. (وسائل ۱۵: ۴۰۳) و نیز «لا تحمّل مثلها: مانند او باردار نمی‌شود، که حدیث اول را معنی می‌کند یعنی



در آیهی عدهی طلاق هم احتمال بارداری نطفه و برتر از آن شرط است که: «وَالْمَطْلَقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ...» که «هن» در «لایحل لهن» مرجعش «المطلقات» دارای حملی است که اگر نطفه باشد سه حیض دارد، و اگر بارداری است آیهی «حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ»<sup>(۱)</sup> این عده را تا هنگام وضع حمل معین کرده گرچه پس از لحظه‌ای باشد.

**مسئله‌ی ۸۳-** در اصل ازدواج دو شاهد عادل لازم نیست، ولی برای رجوع در عده‌ی رجعیه همچون طلاق دو شاهد عادل لازم است، که «وَأَشْهَدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِنْكُمْ»<sup>(۲)</sup> پس از طلاق و رجوع آمده است گرچه شهادت برای رجوع احياناً - مانند رجوع با عمل هم‌بستری - ممکن نیست، و تنها با اقرار شوهر نزد دو شاهد تحقق می‌یابد، بلکه کلاً همین اقرار دو نفر شاهد پس از هرگونه رجوعی کافی است.

**مسئله‌ی ۸۴-** عدهی طلاق و وفات در آغازشان همانند یکدیگرند، که هر دو از هنگام طلاق یا وفاتند، و نه این‌که عده‌ی وفات از هنگام علم به وفات باشد و عده‌ی طلاق از زمان خود طلاق، و دلیلی بر فرق میان آغاز این دوگونه عده‌ی هرگز نیست، و دو آیه‌ی طلاق و وفات در مرحله‌ی آغاز بنشان یکسانند.

**مسئله‌ی ۸۵:** خوردنی‌ها - صید و ذبح: صید هوایی و زمینی در صورتی حلال است که برای نیاز عادی زندگی باشد و نه تفریح و بازی با

عده‌ی برای منی تنها به علت بارداری است (۵۰۵) و نیز «لَا تَلِدُ مِنْهَا: مانند او نمی‌زاید. (۴۰۶) و «الَّتِي مِثْلُهَا لِأَعْدَةِ عَلَيْهِا: و زنی که همگنانش باردار نمی‌شوند عده ندارد. (۴۰۹) و زنی که هرگز امید به بارداری ندارد. (۴۱۰) و «ان إرتبتم» در آیه‌اش نظر به شک بارداری دارد که «لِإِنَّ الْعِدَّةَ جُعِلَ لِلْحَيْضِ فَلَيْسَ بَعْدَهُ إِزْتِبَابٌ» خدا برای بارداری وقتی خاص را (عده) مقرر کرده که پس از آن شکی در کار نیست) روی این اصل اگر به‌وسایلی تلقین بدون هم‌بستر شدن احتمال حمل باشد، عده هم لازم است.

۱ - سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۴. ۲ - سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۲.

جان حیوانات گرچه آنها را به مصرف رسانی، چنان‌که در صورت ضرورت زندگیتان هم اگر این گوشت‌ها را مصرف نکنی، چنان صیدی هم حرام است.

و در صید دریایی تمامی ماهی‌ها حلالند - چه شما صیدشان کنی و یا خود از آب برون افتند - زیرا در هر دو مرحله صیدند گرچه بدانی فلس و پولک ندارند، و تنها کافی است که ماهی در آب نمرده باشد، ولی اگر در اثر ضربه‌ای بمیرد در هر صورت حلال است، چنان‌که اگر در آب هم مردنی باشد و پس از لحظاتی، بیرون از آب بمیرد حرام است، که بالاخره مرگ مستند به آب حرامش می‌کند - که طبعاً در اثر بیماری است - و نه هرگونه مرگی که در آب رخ دهد.

**مسئله‌ی ۸۶-** هرگز در هیچ صیدی، مسلمان بودن شرط نیست، و تنها گفتن «بسم‌الله» در صید غیر دریایی شرط است، و حیوان درنده‌ای را که برای صیدی می‌فرستی، چه هوایی و چه زمینی، تنها بایستی کارآزموده باشد که «وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ»<sup>(۱)</sup> ویژگی را از سگ‌های شکاری برون برده، زیرا «مُكَلِّبِينَ» صفت تعلیم‌دهندگان به حیوان صیاد است و نه خود حیوان درنده، که شما باید به این حیوان صید کردن را به گونه‌ای انسانی - حتی الامکان - بیاموزید و همین معنای «مکلبین» است که فاعل در تعلیم زندگی انسانی است، و نه خود سگ و مانندش!

**مسئله‌ی ۸۷-** در «ذبح» حیوانات حلال گوشت هم به‌جز «بسم‌الله» و رو به‌قبله بودن و بریدن رگ‌های حیاتی در گردن شرط دیگری - مانند مسلمان بودن - نیست، و بریدن گردن هم ویژگی خاص ندارد، که از هر سویش ببری کافی است، جز آن‌که چون از طرف جلو برای حیوان

۱ - سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴.

راحت تر می باشد بهتر است، و اگر هم از طرف عقب حرام باشد، گوشتش حرام نمی شود.

**مسئله ۱۸۸ -** پوست هایی هم که از کشورهای غیراسلامی وارد می شود و نمی دانی ذبح شرعی شده یا نه پاک است، و می توان با آنها نماز خواند، زیرا در آنها هرگز یقین به «تدکیه» شرط نیست، بلکه تنها علم به عدم تذکیه آن را از رده ی استعمال بیرون برده، در نتیجه نجس بوده و نمی توان با آن نماز خواند زیرا «الاما ذکیتهم» که علم به کشتن شرعی را لازم دانسته تنها برای حلالیت گوشت این حیوانات است.

**مسئله ۱۸۹: حیوانات حلال گوشت -** تمامی اُنعام، یعنی غیردردنگانند، که انسان را نمی درند، گرچه به او احیاناً آسیبی برسانند مانند خرگوش، و کلاغ که چنان حیوانی، تمامی اجزایش حلال است، به جز خونی که پس از کشتن شرعی به خودی خود بیرون می آید که «أَوْدَمًا مَسْفُوحًا»<sup>(۱)</sup> و نیز «خَبَائِث» که «وَيُحْرَمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ»<sup>(۲)</sup> یعنی آنچه مورد نفرت است مانند کثافت های حیوان که گفتنی هم نیست.

و اما تخم ها و مانندشان را که حرام کرده اند نه تنها دلیلی بر حرمتشان نیست که انحصار این دو استثنا آنها را به طور کلی حلال کرده است.

**مسئله ۹۰:** آب انگور و خرما - در گذشته گذشت که آب انگور یا کشمش یا خرمای ثلثان نشده اگر مسکر و مست کننده نباشد پاک و حلال است، چون خدا در قرآنش آنها را حلال فرموده، گرچه گروه زیادی از فقیهان آن را حرام و گروهی دیگر نجس هم می دانند.

**مسئله ۹۱ -** «ژله ی» استخوان و مانندش، که از مواد محرمة نباشد نیز حلال است، و خود استخوان نیز، مگر آن که از «خَبَائِث» محسوب

گردد، که تنفری طبیعی دارد: و یا خود از محرمت رسمی باشد.

**مسئله ۹۲ -** درباره ی نجاست اهل کتاب، و به ویژه مشرکین و مادیین سخن بسیار است، ولی نه - چنانکه گذشت - تنها هرگز دلیلی از کتاب و سنت بر نجاستشان نیست، بلکه آیاتی مانند «وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ...»<sup>(۱)</sup>

«خوردنی های کسانی که کتاب داده شده اند برای شما حلال و خوردنی های شما هم بر آنها حلال است» آیه ی فوق آنها را ذاتاً پاک دانسته.

و «طعام» که هرگونه خوردنی بلکه آب را نیز - برحسب قرآن - و تمامی غذاهای سفره را دربرگرفته که بیشترش «تَر» است، و طبعاً بادست با آنها تماس می گیرند، پس چگونه نجس می باشند، مگر آن که خود را یا طعامشان را منتجس کنند یا خود - مانند گوشت خوک که نجس و حرام است - که مسلماً در این صورت طعام مسلمان هم منتجس یا نجس است.

**مسئله ۹۳ -** تصرف در اموال دیگران کلاً حرام است مگر با اجازه ی درست، به جز خوردنی های عادی از خانه های زن، شوهر، فرزند، ابوبین، خواهر، برادر، عمو، عمه، دایی و خاله، یا از خانه ای که به کلی در اختیار شما است، و یا دوستتان، که بدون اجازه هم حلال است، مگر در صورت منع، که آن هم به جز در صورت ضرورت نباید منع کنند زیرا این رابطه ی نزدیک را برهم می زند، ولی سایر خوردنی ها همچون حق الماره ناحق است که میوه ای را به هنگام مرور از مرز باغستانی بخوری! زیرا از آیه ی تحلیل برون است.

**مسأله‌ی ۹۴: ارث** - موضوع ارث تمامی بازمانده‌های مالی و حقوق مالی است، که کلاً پس از وصیت و دین به بازماندگان برحسب نزدیک تر بودنشان می‌رسد، و برخلاف آنچه گفته می‌شود، زن نیز مانند شوهرش از تمامی اموال منقول و غیرمنقول ارث می‌برد، زیرا بر مبنای «وَلَهُنَّ الرُّبُوعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ ... وَلَهُنَّ النُّصَبُ مِمَّا تَرَكَتُمْ»<sup>(۱)</sup> و «مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِ تَوْصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ»<sup>(۲)</sup> در صورت فرزند داشتن و فرزند نداشتن شوهرش، فقط وصیت و دین از کل «ماترک» جدا می‌شود که بقیه‌ی ماترک - کلاً - نص صددرصد مورد ارث هر دو همسر است. و اگر در ارث زن، استثنای سوّمی مانند «غیرمنقول» بودن در کار بود، چرا در عین اهمیتش که چهره‌ی ناپسندی هم دارد، حتی یک مرتبه نیز به آن اشاره‌ای نشده، ولی استثنای «وصیّۀ تَوْصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ» چندین بار به چشم می‌خورد، با آن‌که در جاهای دیگر هم این دو حق یاد شده است، و آیا نصّ چنان استثنائی - با این ویژگی - جدا ساختن اعیان را ناشدنی نمی‌سازد، گرچه صدها حدیث صریح هم در میان باشد، با آن‌که حدیث استثنای خود و بدون نظر به مخالفت با کتاب و سنت هم باطل است، که یکی از آن احادیث به‌عنوان علت ممنوعیت گوید: زیرا ممکن است شوهر کند، و ممکن است با شوهرش به خانه‌ی مسکونی وارثان دیگر رود و غصب کند! ولی این علت در شوهر بیشتر نمایان است، زیرا هم زن گرفتن مرد زن مرده بیشتر است، و هم نیروی غصبش از او زیادتر است، پس او از چنان بخشی باید محروم تر باشد و انگهی این علت در غیر خانه‌ی مسکونی نیست به‌ویژه در زمین. و در حدیثی دیگر گوید: زن با شوهر کردنش اصالت نسبی با او نیافته، پس از اصل مال ارث نمی‌برد! و مگر شوهر با زن گرفتنش اصالت نسبی با

۱ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲.

۲ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲.

او یافته تا از اصل، ارث ببرد؟! و انگهی قیمت خانه‌ی مسکونی هم از اصل مال است و نه فرغ منقولش، بلکه اصل مال هر دوی غیرمنقول و منقول را در بردارد! البته ما در تفسیر «الفرقان» حدود بیست ایراد بر این‌گونه استدلال‌ات گرفته‌ایم.

**مسأله‌ی ۹۵** - در باب «حق» یتیمان و تهیدستانی هم که به‌هنگام تقسیم حاضر باشند در عین آن‌که از وارثان رسمی نیستند، ولی در حاشیه‌ی ارث بران بایستی مورد عطف مالی و اخلاقی وارثان قرار گیرند که «وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا»<sup>(۱)</sup>

«و آن هنگام که نزدیک تران (غیروارثان) و یتیمان و مسکینان (غیروارث) در تقسیم ارث حاضر شوند پس چیزی از میراث به آنها بدهید و با گفتاری پسندیده با آنها سخن بگویید».

و در آیه‌ی بعدی کسانی را که بخشی از ارث را به اینان ندهند با تهدیدی شدید روبرو ساخته که «وَلِيُخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ...»<sup>(۲)</sup> «و باید کسانی (از تارکان این حق) که بازماندگانی ضعیف دارند و نسبت به ناداریشان نگرانند، از ترک حق اینان همچنان بترسند و همواره حقوقشان را مراعات کنند»

گرچه به این آیه هم مانند بعضی از آیات دیگر، بسیاری از مسلمانان عمل نکرده‌اند!

**مسأله‌ی ۹۶** - درباره‌ی پسران دختر - برخلاف آنچه گفته می‌شود - سهم الارث همان دو برابر دختران پسر است، زیرا «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ

۱ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۸.

۲ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۹.

لِدِّكَرٍ مِّثْلٍ حِطِّ الْأُنثِيَّتَيْنِ»<sup>(۱)</sup> تمامی اولاد با واسطه را با بی واسطه شامل است، جز آن که دوّمی ها طبقه ی دوم و با اوّلی ها ارث بر نمی باشند.

**مسأله ی ۹۷-** و نیز «أَزْوَاجُكُمْ» هر دوی مرد و زن دائم و موقت را شامل است، جز آن که اگر زن دائم و موقت هر دو با هم باشند، دوّمی اینجا ارث بر نیست، زیرا «وَأَوْلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»<sup>(۲)</sup> و صاحبان «رحم» بعضی بر بعضی دیگر برترند» و پایه ی «رحم» همان زن است، که دیگران هم بر همین پایه از اولوالارحامند، چنان که برادر، یا خواهرِ آبویّی، اگر برادر یا خواهرِ مادری یا پدری است - بر مبنای قرآن - تنها میراثش بیشتر است و دیگر نزدیکان هم به همین حساب ارث برند.

**مسأله ی ۹۸:** قضاوت و شهادت - حاکم شرع در هر منطقه ای بایستی از نظر علم، عدالت و کاردانی شایسته ترین مردم آن منطقه باشد، و در هر صورت حق ندارد - در امور جنسی - به علم و حتی دیدن خود اکتفا کند، و حتّی اقرار هم هرگز نقشی در اجرای حدود ندارد، و فقط شهادت چهار مرد عادل - اگر به شایستگی شهادت دهند، و با شهادتی دیگر نقض نشود - موجب اجرای حدّ می شود.

**مسأله ی ۹۹-** علم قاضی و یا هر فرد دیگر در امور جنسی تنها مسئولیّت امر و نهی را با مراتب شرعیّش ثابت می کند، و اگر تنها علم برای اجرای حدّ کافی بود چرا پیمبر بزرگوار ﷺ و امامان علیّه السلام اقرار را که قطعاً به خصوص برای آنان علم آور بوده است، برای اجرای حدّ کافی نمی دانستند؟!

**مسأله ی ۱۰۰-** اسلام با شرط شهادت، تنها خواسته که بلاد اسلامی آن گونه به بی عفتی و هرزگی مبتلا نشوند که در برابر چشم مردمانی

رهگذر به گونه ای روشن و دیدنی بی عفتی شود، که چهار نفر مرد عادل - در این میان - آن را بنگرند، به طوری که بتوانند یکسان با شرائطش شهادت دهند.

**مسأله ی ۱۰۰-** اگر حاکم شرع بدون شهادت، و حتی با اقرار - خصوصاً با ایجاد خوف - حدّی را اجرا کند خود بایستی به همان حدّ مبتلا شود، و اگر هم با علم به عمل جنسی نامشروع آن را برای دیگری بازگو کند بایستی حدّ افترا بخورد که «لَوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةٍ شَهَدَاءَ فَإِذْلَمَ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ»<sup>(۱)</sup>

«چرا بر این نسبت چهار گواه نیاوردند، پس چون چهار گواه نیاوردند، اینان نزد خدا دروغگویانند!» و این سرزنش مربوط به اصل نسبت دادن به عمل ضد اخلاقی و جنسی است، از هر که و در هر شرائطی که باشد، به جز در موردی که خود شخص عادل بوده و سه شاهد عادل دیگر با او نزد حاکمی شرعی شهادت دهند.

**مسأله ی ۱۰۱:** حدود - حدّ زنای عادی<sup>(۲)</sup> یک صد تازیانه ی متوسط است، که اگر هم طاقت آن را ندارد یا مهم تر این که اگر موجب خطر جانی یا خطرهایی دیگر می شود، سبک تر یا منفی خواهد بود، و در صورت «مُحَصَّن» بودن مرد یا زن به علت داشتن همسر - چه دائم و چه موقت - که در اختیارشان هست و نیاز ضروری به چنان عمل ناهنجار جنسی نداشته اند، در این صورت حدّش ریگ باران عادی است و نه کشتن، چنان که در صد تازیانه هم تنها، تازیانه ی تأدیبی است و نه کشتن، و بالاخره اگر به هنگام ریگ باران عادی فرار کرد نباید او را برای ادامه این ریگ باران عودت داد، مگر این که عرفاً صدق ریگ باران نکرده باشد.

۱ - سوره ی نساء، آیه ی ۱۱.

۲ - سوره ی انفاق، آیه ی ۷۵.

۱ - سوره ی نساء، آیه ی ۱۱.

۲ - «زنای مرد بی زن یا زن بی شوهر».

و بالاخره در تمامی حدود به جز حدّ اعدام بایستی طرف دانسته<sup>(۱)</sup> جرمی را انجام داده باشد، که پیش از توجیه و یا در حالت ضرورت، حدّی هم نخواهد داشت.

مسأله‌ی ۱۰۲ - درباره‌ی «مفسدین فی الارض» نیز، حدّی یکسان در کار نیست، و نصّ قرآنی، «وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا»<sup>(۲)</sup> را موضوع برای حدّهایی گوناگون قرار داده که کوششی در افساد باشد، و نه هرگونه افسادی! و برحسب حدیث «حَسَبَ الْجَرِيمَةِ» به حساب و اندازه‌ی جرمه، بایستی حدّ بر او جاری گردد، که اگر تریاک یا هروئین بر لب گذاشت، و یا حتی آن را به دیگری فروخت، مادامی که کوشش در این افساد در کار نباشد حق حبس و تبعید هم ندارد، تا چه رسد به اعدام، که تنها باید درباره‌ی قاتل و بدتر از او - فتنه‌گر عقیدتی - اجرا شود، و نیز مرتد فطری در سومین بار ارتداد اگر از روی علم و عمد و گمراه‌کننده‌ی دیگران باشد، و در این میان، کلاً زنان مُستثنی از اعدام شده‌اند، مگر در صورت آدم‌کشی عمدی و مانند آن همچون منحرف ساختن دیگران.

مسأله‌ی ۱۰۳: قتل - خون‌بهای مرد دو برابر زن است، و این اختلاف بها تنها از نظر بدنی است و نه ارزش روحی، که حتی برخی از زن‌ها چندین برابر مردها ارزش روحی دارند، و چنان‌که - مثلاً - یک مرغ که هر روزی دو عدد تخم می‌کند با هم‌وزنش که روزی یک تخم می‌کند اختلاف ارزشی دارند، ارزش بدنی مرد نیز - دست‌کم - دو برابر زن است، که اگر مردی زنی را بکشد نباید کشته شود، بلکه تنها نیمی از بدن مرد - به شرط نمردنش - قصاص می‌شود، که همین مقتضای مماثلت و برابری

۱ - یعنی با آگاهی از حدّ شرعی، مرتکب جرم شود.

۲ - سوره‌ی مائده، آیات ۳۳ و ۶۴.

قصاص فیما بین است زیرا ارزش بدنی زن نصف مرد است و تنها - تا حد امکان - می‌توان نیمی از کل بدن مرد را - در صورت نمردنش - فلج کرد و یا قطع نمود،

جان هم نه خریدنی است و نه فروختنی که با نصف خونبهای مرد بتوان او را در برابر کشتن زن خرید! ولی اگر زنی متعمداً مردی را بکشد، کشته می‌شود و نیم دیگر از خون‌بهای مرد را از ترکه او، یا از بیت‌المال باید پردازند.

و چون در مجازات قتل برابری شرط است، اگر - مثلاً - چند نفر در کُشتن یک شخصی شرکت کنند، اینجا در صورت عدم امکان قصاص نسبی در مورد هریک از شرکای قتل تنها خون‌بهای او را باید پردازند، نه این‌که وارث مقتول بتواند با پرداختن خون‌بهای اضافی هرچند نفر را به کشتن بکشد، زیرا «فَنُ اعْتَدِي عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدِي عَلَيْكُمْ»<sup>(۱)</sup> و «النَّفْسُ بِالنَّفْسِ»<sup>(۲)</sup> و «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَاناً فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً»<sup>(۳)</sup>

این سه نص قرآنی چنان کشتار چند برابری را محکوم می‌سازد، و روایات گوناگون هم در این باره باید بر قرآن عرض گشته و آنچه موافق آن است پذیرفته شود.<sup>(۴)</sup>

مسأله‌ی ۱۰۴ - در بریدن و یا مجروح کردن اجزاء بدن مردان همان دو برابری نسبت به زنان ثابت است، برخلاف گفته‌ی گروهی که: از یک تا سه انگشت زن بهای مردانه دارد، و از چهار انگشت به بعد بهایش زنانه

۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۴.

۲ - سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۵.

۳ - سوره‌ی بنی‌اسرائیل، آیه‌ی ۳۳.

۴ - برحسب نقلی از امام رضا علیه السلام که در صحیفه‌ی بزنی «فرماید» نه، هرگز، زیرا خدا می‌فرماید: «فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ» و کشتن چند نفر برای یک نفر اسراف در قتل است.

می‌شود، که در نتیجه بهای چهار انگشت زن با دو انگشتش برابر و از بهای سه انگشتش کمتر است، و این چه حساب بی‌حسابی است که به آفریدگارِ تمامی حساب‌ها نسبت داده می‌شود که بر ضد عدالت و حساب است، به ویژه آن‌که، برای ابطالِ قیاسِ علیه ابوحنیفه به امام صادق علیه السلام نسبت داده می‌شود، و آیا درست است که چیزی برخلاف بدیهی و ضروری عقل و حس به شریعتِ مافوقِ عقل و حس نسبت داده شود؟! و اصولاً قصاص اجزا و اعضای بدن در هر دو نسبت به اصل دیه است، و نه آن‌که جزئی یگانه دیه‌ی تمام و جزئی دوگانه نسبت به هر دو تمام و نسبت به یکی نصف دیه باشد، که این خود برابری جزء با کل و خلاف عقل و حس است!!

و در صورت همسانی عضوی یگانه، و یا دوگانه، با تمامی خونبهای زن یا مرد این اعضا در حدود بیست و شش برابر خونبهای هر یک از زن و مرد است. و چنان حساب ناحسابی هرگز عقلانی - تا چه رسد - و حیانی هرگز نیست.

و اینجا راه درست اینست که عضوی یگانه و یا دوگانه را از نظر عضوشناسان سنجیده و بخش مخصوص خودش خونبها باشد نه آنکه مثلاً بینی کسی و یا ریش مردی یا گیس زنی اگر بریده شود خونبهای تمامی بدن هر یک کلاً داده شود، که بالاخره بهای مجموعه‌ی اعضای هر یک بیست و شش برابر تمامی خونبهای او باشد!!!

مسأله‌ی ۱۰۵: لهُو - لهُو در تمامی چهره‌هایش به معنی دوری از خدا و یا سستی در وظائفِ حتمی شرعی است، که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ...<sup>(۱)</sup>

۱ - سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۶.

قرآن کلاً «لهوالحدیث» و هرگونه لهوی را به شدت حرام دانسته و چنان‌که واجبات اسلامی و محرماتش حتمی است، میل به انجام واجب و ترک حرام هم به عنوان پاسدار این دو نیز واجب است، که اگر کاری این دو میل را وارونه کند، و از انجام واجب و یا ترک حرام جلوگیری نماید، و یا سستی در فعل واجب و ترک حرام ایجاد کند، به عنوان «لهو» حرام است، و هرگونه ساز، رقص، خوانندگی، قماربازی و مانند اینها که «لهو» باشند حرام، و اگر نه حلال‌اند، چنان‌که در صورت شک و تردید نیز محکوم به حرمت نمی‌باشند، و در این میان بُرد و باختِ مالی نقش اصلی ندارد بلکه بر حرمتِ «لهو» به عنوان «أَكْلٍ بِبَاطِلٍ» و مفت خواری می‌افزاید، که باطل در باطل خواهد بود، و آیه‌ی «مَيْسِرٍ» با صرف‌نظر از بُرد و باخت، اصالت را به «لهو» داده، که به آسانی انسان را از خدا و اعمال یا افکار یا علوم و یا عقاید خداخواه دور می‌گرداند.

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَ يُضِدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾<sup>(۱)</sup>

که دو پیامد نخست بشری است، که دشمنی و ستیز میان شراب‌خواران و دیگران، و نیز میان صاحبان «میسر» و قماربازان ایجاد می‌کند، و دو پیامد دیگرش بدتر است زیرا: شما را از یاد خدا و نماز بازمی‌دارد، و آیا «میسر»ی مانند شطرنج چنان نیست؟!

اصولاً لَفْظِ «قِمَارِ» هرگز در قرآن به میان نیامده، بلکه دهها بار «لهو» حتی به وسیله اموال و اولاد، تا چه رسد به مانند قمار، رقص، موسیقی و... ذکر شده و یک بار هم با لفظ «میسر» آمده که آسان‌گیری برای گناهی دیگر است، که دوستی و وحدت را در این میان به آسانی از بین می‌برد، و

یا مالی هم به مفت رد و بدل می‌کند که آن لهُو اصلِ حرمت و این میسر در حاشیه‌ی آن است.

در روایاتِ «قمار» به‌ویژه «شطرنج» بُرد و باخت مالی اصالت ندارد، بلکه کمتر هم به چشم می‌خورد، خصوصاً در «شطرنج» اصلاً روایتی به‌عنوان بُرد و باخت مالی نمودار نیست، که اینجا بُرد و باخت انسانی مطرح است و نه مالی.

و بالاخره آنچه «لهُو» است و انسان را از «ذکرالله» باز می‌دارد و یا دور می‌کند حرام می‌باشد، گرچه دروس به اصطلاح «علوم اسلامی»<sup>(۱)</sup> باشد زیرا هرگز جایی برای دروس و بررسی‌های شایسته‌ی قرآنی باقی نمی‌گذارد. که در این صورت این «علوم» هم در رشته‌ی «لهُوالحدیث» است، چه از روی تقصیر و یا قصور، بلکه در آیه‌ی «جمعه» «وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا»<sup>(۲)</sup> تجارتی را هم که مانع از انجام خطبه و نماز جمعه گردد حرام شمرده، تا چه رسد به علمی! که اصلاً نه سود دنیوی دارند و نه اخروی، بلکه مانعی محکم در برابر دست یافتن به معارف قرآند.

مسأله‌ی ۱۰۶: ریش تراشی - هرگز شکی نیست که برحسب اختلاف آفرینش مرد و زن در برخی از جهات برونی و درونی، گذاردن موی صورت برای مرد پسندیده و مستحب است، ولی دلیلی از کتاب و سنت برای حرمت ریش تراشی در دست نیست، و چون این مسأله از مسائل به اصطلاح «عَامُّ الْبُلُوِّ»<sup>(۳)</sup> است، اگر ریش تراشی از محرّمات باشد، باید نصّی از قرآن و یا روایتِ یقینی از معصومان علیهم‌السلام در دست باشد که «لَا تُقْفُ

مَالَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»<sup>(۱)</sup> پیروی از غیر علم را حرام شمرده، و «بَيَانُ لِلنَّاسِ»<sup>(۲)</sup> و «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ»<sup>(۳)</sup> شریعتِ الهی را همچون آفتابِ درخشان و رسا خوانده است.

روایتی هم که دست‌آویز تحریم‌کنندگان ریش تراشی است، تنها از راه تشبّه به یهود، که ریش‌ها را می‌تراشیدند و سبیل‌ها را وامی‌گذاشتند، آن را حرام کرده، و اگر هم عنوانِ همانندی و تشبّه برجای بود، فقط این‌کار را مُحَرَّم می‌داشت، که اگر هر دو را بتراشی، یا فقط سبیل را بتراشی و یا هر دو را بگذاری حلال است، و تنها همانندی به یهودیان حرام بود، ولی اکنون که چنان ویژگی برای یهودیان و یا سایر کافران نیست، و همگان همانند یکدیگرند، تشبّهی هم که آن را حرام کند در کار نیست، در نتیجه تراشیدن ریش به هرگونه که باشد حرام نخواهد بود.

در پایان این مختصر، که سیری اندک در سراسر فقه اسلامی است<sup>(۴)</sup> این تذکر لازم است که علت اصلی اختلافات در نظرات فقیهان و شرعمداران اسلامی این است که قرآن نقش اصلی و حتی حاشیه‌ای هم در علوم اسلامی و احکامش نداشته، و احیاناً به‌گونه‌ای ناآگاه و یا آگاهانه برخلاف نصّ یا ظاهر روشن قرآن فتاوایی صادر کرده‌اند که یا به روایت، شهرت یا اجماع یا ضرورت مذهبی یا اسلامی اکتفا کرده و به قرآن نیز مراجعه‌ای نکرده‌اند، و یا توجیهاتی برخلاف نصّ یا ظاهر قرآن کرده‌اند تا موافق آنچه به دست آورده‌اند باشد.

با بهانه‌هایی از قبیل: قرآن «ظنی الدلالة» است، و یا فهمش در اختصاص پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امامان علیهم‌السلام می‌باشد، که در نتیجه با بهانه‌ی

۱ - سوره‌ی بنی‌اسرائیل، آیه‌ی ۳۶. ۲ - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۸.

۳ - سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۴۹.

۴ - فقه مفصل در ده جلد فقه قرآنی، تبصره‌الفقها و توضیح‌المسائل نوین آمده است.

۱ - پیامد تأسف‌بار این علوم - فقه سنتی، اصول، رجال، درایه، و... وجود فتاوای بسیار زیاد برخلاف نصّ قرآن و نظرات فلسفی و عرفانی متضادّ با نصوص آیات قرآنی در میان شیعه و سنی می‌باشد.

۲ - سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۱۱.

۳ - مورد احتیاج همه.

عمومی: «قرآن را بایستی با روایات معنی و تفسیر کرد» و مانند اینها، عملاً این ناموس بزرگ و محکِ یگانه‌ی اسلامی از حوزه‌های اسلامی به دور مانده، و این دوری دور و دراز موجب پراکندگی بُهت‌انگیز آراء گردیده است.

با آن که تمامی مسلمین معتقدند که قرآن در تمامی ابعادش در بالاترین درجات اعجاز است، که از جمله روشن‌بینی آن است، تا به جایی که خود را «بَيَانٌ لِلنَّاسِ» خوانده، و هرگز بیانی روشن به پای آن نمی‌رسد، و در عین حالی که فقیهان شیعه و سنی نصوص و ظواهر قرآن را محک رد و قبول روایات می‌دانند، حاکمیت را به سیل روایات افکنده، و برخلاف نصّ «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً»<sup>(۱)</sup> که حقاً قرآن است، چنگاویزهای دگری را محک قرار داده‌اند. در اینجا است که با اعتصام به کتاب و سنت، باید بر غربت قرآن مهجور و سنت از یادرفته‌ی معصومین علیهم‌السلام اشک بریزیم و ضجه سر دهیم که «أَيُّنَ الْمُؤْمَلِّ لِأَحْيَاءِ الْكِتَابِ وَحُدُودِهِ، أَيْنَ مُحِيْبِ مَعَالِمِ الدِّينِ وَأَهْلِهِ»<sup>(۲)</sup>.

ادله‌ی کتاب و سنت بر آنچه در این مختصر آمده در رساله‌ی «توضیح المسائل نوین» فارسی و «تَبْصِرَةُ الْفُقَهَاءِ» مفصل‌تر عربی، و تفسیر سی جلدی تسلسلی «الفرقان» و ده جلد موضوعی فقه قرآنی به تفصیلی بیشتر آمده است.

در پایان از تمامی فقها و دانشمندان اسلامی با اصرار و تمنا می‌خواهیم که اسلام عزیز را در تمامی علوم اسلامی از نو بر پایه‌ی کتاب الله و سنت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بررسی کنند، و بیان

۱ - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۳.

۲ - «فرازی از دعای ندبه به یاد حضرت بقیة‌الله (عج)».

روشن و متقن قرآن را بر کلّ نظرات و روایات متناقضه مقدم بدانند. و این عادت جاهلانه‌ی اسلام‌نما را از جامعه‌ی اسلامی بزدایند که: مگر علمای دیگر اشتباه کرده و یا عمداً برخلاف قرآن فتویٰ داده‌اند! که شما برخلاف آنها فتویٰ می‌دهید! زیرا برپایه‌ی هر دوی اجتهاد و تقلید، پیروی و بزرگداشت نظراتی که برخلاف قرآن می‌باشد محکوم است، به ویژه «اجتهاد» که هرگز تقلیدبردار نیست، که شما با دیدگاهی اجتهادی براساس قرآن حکمی را بفهمی ولی چون برخلاف نظرات علمای دیگر است، جرأت پیروی از حکم خدا را نکنی!

بدترین سفاهت و کجروی این جرأت غلط است که به ملاحظه‌ی نظرات علمائی، برخلاف کتاب خدا نظر دهی و صاحب‌نظران راستین را به کزی و کج‌سلیقگی متهم سازی.

راه آزاد در شناخت دین بدون هیچ‌گونه تحمیلی و رها از هر قید و بندی در اصالت قرآنی است، تا ببینیم علمای آزاده‌ی آزاداندیش و ائمت اسلامی با آن چه برخوردی می‌کنند.

«لَعَلَّ اللَّهُ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا»<sup>(۱)</sup>

حوزه‌ی علمیه‌ی قم: محمد صادق تهرانی - تلفکس ۲۹۳۴۴۲۵

چهارشنبه - عید فطر ۱۴۲۵ - ۱۳۸۳/۱/۴



مختصری از زندگی‌نامه‌ی علمی و  
سیاسی فقیه مجاهد و مفسّر و محقق،  
حضرت آية الله العظمى صادق  
تهرانی «دامت برکاته»

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

به درخواست بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، در خردادماه ۱۳۷۳  
(هش) گوشه‌هایی از زندگی نگارنده محمد صادق تهرانی متولد به سال  
۱۳۰۵ (هجری شمسی) در تهران در خاندانی روحانی از مرحوم حاج  
شیخ رضا لسان‌المحققین بدین شرح است:

تاسن سیزده سالگی که پدرم در قید حیات بود سیکل دوم دبیرستان  
را به پایان رساندم. سپس به حلّقات دروس عرفانی، اخلاقی و تفسیری  
مرحوم آية الله العظمى میرزا محمدعلی شاه‌آبادی استاد بزرگ مرحوم امام  
خمینی پیوستم و در ضمن یک‌سالی هم به دروس مقدماتی (ادبیات  
عرب) پرداختم، سپس در سال ۱۳۲۰ عازم قم شده، طیّ سه سال دروس  
سطح را پایان دادم.

در سال ۱۳۲۳، مرحوم آية الله العظمى بروجردی به قم آمدند. در  
دروس ایشان شرکتی فعال داشتم، به گونه‌ای که در مسائل فقهیه، خود  
اتخاذ رأی می‌کردم. طبعاً از دروس فقه، فلسفه، عرفان و سایر علوم

اسلامی اساتیدی دیگر بهره‌مند می‌شدم. ولی محور اصلی تحوّل فکری‌ام، همان جنبش آغازین علمی نزد مرحوم آیه‌الله‌العظمی آقای شاه‌آبادی بود که حرکت قرآنی مرا از آغاز کرده و تاکنون استمرار داد و تمامی تحصیلات حوزوی‌ام و تمامی مؤلفاتم تحت الشعاع آن بود و هست؛ پس از آن مرحوم آیه‌الله‌العظمی علامه‌ی طباطبائی نقشی عظیم در استمرار درجات تفسیری، عرفانی، فلسفی و اخلاقی‌ام داشت.

در دروس این دو بزرگوار هفت سال شرکت کردم، و در سفرهای بسیاری که از قم به تهران داشتم از دروس فلسفی مرحوم آیه‌الله‌العظمی میرزاهمدی آشتیانی و میرزا احمد آشتیانی بهره‌ی وافری می‌بردم اگرچه استفاده‌های علمی از مرحوم آقای شاه‌آبادی، نقش نخستین محوری داشت.

پس از ده سال توقف مستمر در قم، به تهران مراجعت کرده و در دو بُعد علمی و سیاسی به فعالیت شدید پرداختم، با مرحوم آیه‌الله‌العظمی سیدابوالقاسم کاشانی در قیام نفت و علیه شاه، و با مرحوم آیه‌الله‌العظمی حاج سیداحمد خوانساری و مرحوم آیه‌الله‌العظمی حاج شیخ محمدتقی آملی از نظر استمرار مراحل فقهی ارتباط داشتم، و همچنین در طی مدت اقامت ده‌ساله در تهران، در دانشکده‌ی معقول و منقول (معارف اسلامی) بدون شرط حضور در کلاس درس و تنها با شرکت در امتحانات، چهار لیسانس حقوق، علوم تربیتی، فلسفه و فقه؛ و سپس دکترای عالی معارف اسلامی را دریافت داشتم. همان‌جا سه سال به تدریس حکمت (فلسفه‌ی اسلامی) بر مبنای قرآن و سنت از روی متن کتاب «آفریدگار و آفریده» پرداختم، جلساتی هم بر دو محور علمی و سیاسی علیه حکومت شاهنشاهی در هفت نقطه‌ی تهران داشتم که بیشتر قشر دانشجو

در آن جلسات شرکت می‌کردند. منبر هم می‌رفتم که آن‌هم، دارای نوآوری‌های علمی و سیاسی بود، و کلاً مورد تعقیب و تهدید و تحدید دستگاه ستمشاهی بودم.

در سال ۱۳۴۱ ه. ش در اثر مبارزات شدید بر ضد رژیم طاغوتی، خصوصاً به جهت سخنرانی در سالگرد ارتحال مرحوم آیه‌الله‌العظمی بروجردی در مسجد اعظم قم که برای نخستین بار افشاگری‌هایی علیه شاه را در برداشت، از سوی ساواک محکوم به اعدام شدم و ایران را مخفیانه به قصد حج ترک نمودم، در مکه و مدینه با سخنرانی‌ها و اعلامیه‌هایی به زبان فارسی و عربی علیه طاغوت، بین عمره و حج دستگیر شدم، حج را در حصار مأموران دولتی انجام دادم، ولی بر اثر استدلال‌ات قاطع اینجانب در برابر حکومت سعودی و اجتماع بزرگ و تحصن علمای عراقین در مسجدالحرام، آزاد شده و تحت الحفظ به عراق رفتم، نهضت علمی قرآنی و سیاسی را در نجف اشرف - به مدت ده سال - با تدریس تفسیر، فقه، اخلاق، سخنرانی و تألیف ادامه دادم.

در ضمن برحسب درخواست دولت ایران، حکومت عراق تصمیم گرفت مرا به ساواک ایران تحویل دهد، ولی در اثر مخفی شدن در بیت مرحوم آیه‌الله‌العظمی خویی، با فعالیت‌های ایشان، توطئه آنان خنثی شد.

با آغاز اخراج ایرانیان از نجف اشرف و کل شهرهای عراق، به بیروت هجرت کردم، جریان دو نهضت قرآنی و سیاسی به مدت پنج سال در لبنان ادامه داشت.

با تشکیل نماز جمعه در سراسر لبنان، سخنرانی‌هایی بر محور قرآن در جلسات مذهبی، که نهضت سیاسی ضد شاه را هم برای تشکیل

حکومت اسلامی دربر داشت، و نیز با تألیفاتی نوین، زمینه‌ای مناسب برای گفت‌وگو با علمای ادیان دیگر برای اثبات حَقّانیت اسلام قرآنی ایجاد شد. به گونه‌ای که در مناطق مختلف لبنان، ضمن گفت‌وگو با علمای شیعی، به مباحثه و مناظره با علمای سنی، مسیحی، یهودی، و دُرزی پرداخته و با ملحدین و مشرکین هم بحث می‌نمودم و آنان یا سکوت می‌کردند و یا محکوم استدلالات قرآنی می‌شدند.

با شدت گرفتن جنگ داخلی لبنان، آن‌جا را به قصد حجاز ترک نمودم، دو سال متمادی در مکه‌ی مکرمه با تماسی مستمر با شخصیت‌های علمی و سیاسی اسلامی سراسر جهان، بر مبنای دو نهضت قرآنی و سیاسی، فعالیت‌های پیگیر و دامنه‌داری برای رشد تفکر انقلاب قرآنی در میان مسلمانان انجام شد.

در آنجا نیز اضافه بر مناظره‌هایی قرآنی با علمای وهّابی، و عدم محکومیت اینجانب در هیچ‌یک از مناظرات، حدود یک صد خانوار سنی را در مرکز حکومت آل سعود (مکه‌ی مکرمه)، تنها با ادله‌ی قرآنی و گاه با استناد به یک آیه از قرآن (آیه‌ی مبارکه‌ی ۳۲ از سوره‌ی فاطر) به مذهب اهل‌البیت علیهم‌السلام راهنمایی نمودم و بحمدالله تعالی همگی آنان شیعه شدند.

برای دومین بار به فاصله‌ی هفده سال، دستگیر شدم و پس از آزادی به لبنان بازگشتم. در هر دو مرحله‌ی بازداشت در مکه‌ی مکرمه زندانی شدم به ویژه در دوّمین زندان، ابتدا در مدینه، سپس مکه و در پایان در «سجن الترحیل» جدّه بودم، در دستگیری نخست در کلانتری حرم و سپس در «شرطة العاصمه» که شهربانی مکه است در بازداشت بودم، در زندان دوّم بود که شنیدم مرحوم امام خمینی به پاریس هجرت نموده‌اند.

پس از گذشت دو هفته از زندان دوّم به بیروت بازگشته و از آنجا برای دیدار امام و قرار جریان انقلاب به پاریس رفتیم. در اقامت ده روزه‌ی پاریس و شرکت شبانه روزی در جلسات مرحوم امام، در چندین دانشگاه سخنرانی‌های ممتدی بر هر دو مبنای قرآنی و سیاسی داشتم. پس از بازگشت به بیروت به فاصله‌ی چندین روز از بازگشت امام به ایران، پس از هفده سال هجرت - که در طی آن چهار بار غیباً توسط ساواک شاه، محکوم به اعدام شده و دائماً تحت تعقیب ساواک بودم - به ایران بازگشتم، و پس از پایه‌ریزی جمهوری اسلامی که در حرکات بنیادینش، نقشی مؤثر داشتم، در قم اقامت کرده و تاکنون بر محور معارف قرآن، دروس و تألیفات و خطابات خود را ادامه می‌دادم، و به جهت مشورت‌هایی با مرحوم امام، و برای ریشه‌دار کردن نهضت و انقلاب قرآنی، در کارهای اجرایی شرکت نکردم. مگر چند روزی در آغاز انقلاب که برحسب خواسته‌ی مرحوم امام، مراجعات اصلی مردم را پاسخگو بودم و پیش از تشکیل نمازهای جمعه بطور رسمی، اضافه بر سخنرانی‌هایی در سراسر ایران، نماز جمعه را در مراکز استان‌ها و بعضی از شهرهای دیگر، تشکیل دادم.

سرآمدش نماز جمعه‌ای بود که در پارک ملت مشهد مقدّس در حضور حدود نیم میلیون نفر نمازگزار انجام شد، از تانک به عنوان منبر نماز جمعه و از تیربار ضد‌هوایی بعنوان سلاح و از لباس کفن کامل استفاده کردم. در همین نخستین نماز جمعه‌ی مشهد، مردم طوماری طولانی را تهیه کردند که صدها هزار امضاء داشت و با اکثریت امضاها خواستار انتصاب رسمی اینجانب به امامت جمعه‌ی مشهد مقدّس شدند، و سپس طومار را به دفتر امام ارسال کردند ولی به دست ایشان نرسید.

نماز جمعه‌ی مستمری هم در مسجد مقدّس جمکران، و در ضمن در دانشگاه صنعتی شریف، و چند جمعه هم در مسجد دانشگاه تهران اقامه کردم، سپس مرحوم امام مرحوم حجّة الاسلام والمسلمین آقای طالقانی را به عنوان امام جمعه‌ی تهران مقرر نمودند.

با ترک نماز جمعه در قم به علت اذیت‌های فراوان عده‌ای از متحرّجین حوزوی و تهمت‌های کذب دیگران تمام اوقاتم صرف تدریس و تألیف شد، که ۲۵ جلد از تفسیر سی جلدی «الفرقان» را به مدت ده سال در قم، ضمن دو تدریس عربی و فارسی تألیف کردم.

به یاد دارم که مرحوم آیه‌الله العظمی علامه‌ی طباطبائی به من فرمودند تا این تفسیر پایان نیافته کتاب دیگری ننویسم و چنان هم شد، بالاخره در رشته‌های تفسیری، فلسفی، فقهی و... بیش از ۱۱۳ اثر تحقیقی قرآنی که بسیاری از آنها به چاپ رسیده یا زیراکس شده و کتاب‌هایی هم که فعلاً خطی است تألیف نمودم.

برخی از بزرگان علمای اسلام در عصر حاضر نکاتی را پیرامون تألیفات اینجانب متذکّر شده‌اند، من جمله مرحوم آیه‌الله العظمی حکیم می فرمودند: شما در عین حرکات زیاد انقلابی، کتاب‌هایی تألیف نموده‌اید که در مدتی کم از تمامی مؤلفین با سابقه‌ی نجف از نظر تعداد و محتوی سبقت گرفته، و نیز مرحوم امام و مرحوم آقای خوئی در باره‌ی کتاب «المقارنات» در نجف فرمودند: بهترین کتابی است که علیه یهود و نصاریٰ نوشته شده، و بالاخره بر حسب تصدیق مؤلفاتی گوناگون، درجه‌ی عالی اجتهاد اینجانب در تمامی علوم اسلامی مورد تأیید مراجعی عظیم الشان بوده است. جز آنکه با گذشت مراحل تحقیقاتی تفسیری، و بر مبنای آنها، نظرات فقهی، اصولی، فلسفی، عقیدتی، عرفانی

و سیاسی اینجانب اختلافات زیادی با سایر علما دارد.

در تفسیر کمتر آیه‌ای است که نکته‌ای مغفول و یا خطایی مشهود نسبت به آن آیه‌ی مبارکه را در میان تفاسیر شیعه و سنی متذکر نشده باشیم، و در فقه با بسیاری از نظرات مشهور علمای شیعی و سنی و احياناً با تعدادی از نظرات هر دو فرقه اختلاف داریم، که بیش از پانصد فتویٰ بر مبنای قرآن و سنت و مخالف با نظرات مشهور را در «تبصرة الفقهاء» آورده‌ایم؛ و مبنای این اختلاف وسیع در کلّ علوم اسلامی، آزاداندیشی و تدبّر بدون پیش‌فرض در قرآن مبین است، حال آنکه اگر علمای اسلام قرآن را درست بررسی کنند درصد اختلافاتشان با هم بسیار کم می‌گردد گرچه این گونه فتاویٰ آنان برخلاف اجماع و روایاتی هم باشد.

ارکان اولیه‌ی فلسفه‌ی مرسوم حوزوی را مانند قدمت زمانی جهان و حدوث ذاتی آن، سنخیت خدا و آفریدگان بر مبنای ضرورت سنخیت علت و معلول، قاعده‌ی «الواحد لا یصدّر منه الا الواحد» و... را برخلاف برداشت‌های درست عقلی و قرآنی دانسته و طبعاً بسیاری از نظرات فلسفی را قبول ندارم. در منطق بشری اضافه بر اعتراضاتی چند، تعداد شصت و شش تضاد - طبق حساب اجدی «الله» - میان نظرات منطقیان موجود است که در حاشیه‌ی تفسیر «الفرقان» در سوره‌ی اعراف (جلد دهم، صفحات ۳۷ تا ۴۸) یادداشت کرده‌ام.

و بالاخره در علم اصول، بحث و تحقیق در مباحث الفاظ را نادرست می‌دانم - چنانکه هیچ یک از علمای علوم تجربی نیز در بدیهیات لفظی بحث نمی‌کنند - و اصول عملی هم از نصوص کتاب و سنت پیدا است.<sup>(۱)</sup> اختلاف ما با اکثر علما در مسائل فقهی از سایر علوم بیشتر است، و

۱ - کتاب «اصول الاستنباط» ویژه مباحثی ضد اصول حوزوی است.

تمامی اینها مبنای قرآنی دارد، در تفسیر سی جلدی «الفرقان» در همه‌ی این موارد به تفصیل سخن رفته است. و از نظر فقهی نیز علاوه بر تفسیر، در کتاب‌های «تبصرة الفقهاء»، «اصول الاستنباط»، «تبصرة الوسيلة»، «علی شاطیء الجمعة» و... به زبان عربی، و نیز در «رساله‌ی توضیح المسائل نوین»، «فقه گویا»، «اسرار، مناسک و ادله‌ی حج»، «مفت خواران» و... مباحث مهم فقهی قرآنی را مطرح کرده‌ایم. تمامی این اختلافات بر مبنای اصالت دلاله قرآنی است که آنرا «ظنی الدلالة» تلقی کرده‌اند! با آن‌که در فصاحت و بلاغت، در بالاترین اوج است.

این خادم کوچک قرآن، تمامی علوم حوزوی منتسب به اسلام را - که نزد بزرگ‌ترین علمای نیم قرن اخیر دریافته‌ام - از آغاز در حاشیه‌ی قرآن قرار داده و رفته رفته به اختلاف وسیع این علوم با قرآن پی برده‌ام، و بسیار شده که با علمای بزرگ گفت‌وگو کرده‌ام و حتی یک‌بار هم محکوم نشده‌ام، و نوعاً معترفند که علوم و معارف قرآنی در حوزه‌ها چندان اصالتی ندارد. و معتقدم که مهمتر از انقلاب سیاسی مرحوم امام، بایستی انقلاب قرآنی در همه‌ی ابعاد علمی، سیاسی و... تحقق یابد. اینجانب ادله‌ی اسلامی را و ویژه‌ی قرآن و سنت می‌دانم و محور اصلی هم در این میان «قرآن» است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: (و اتل ما اوحی الیک من کتاب ربک لا مبدل لکلماته و لن تجد من دونه مُلتحداً) (کهف/۲۷) و بخوان، و پیروی کن آن‌چه را از کتاب پروردگارت: (قرآن) به‌سویت وحی شده، هرگز هیچ تبدیل‌کننده‌ای برای آن نیست و هرگز به‌جز قرآن پناهگاهی (رسالتی و وحیانی) نتوانی یافت.

بنابراین آیه‌ی مبارکه، مسلمانان نیز به پیروی از وحی الهی به پیامبر گرامی ﷺ هیچ مرجع و پناهگاهی به‌جز قرآن نخواهند داشت که اگر

حدیث متواتری نیز در دست باشد در صورت مخالفت با نصّ و یا ظاهر مستقرّ قرآن مردود است، حتی اگر حکمی هم «ضرورتی اسلامی» داشته باشد نیازمند به اصلی قرآنی است، مگر این‌که قرآن نفی و یا اثباتی درباره‌ی آن نداشته باشد که از باب (اطيعوا الرسول) پذیرفته است، چنانکه اگر «امامان معصوم» ﷺ هم مؤید چنان ضرورتی باشند تصدیق می‌شود، البته از باب ﴿و اولی الامر منکم﴾ و این روایات قطعی هم برگرفته از حروف مقطعه و رمزی آیات قرآن است، که آیه‌ی ۲۷ کهف، منشأ همه‌ی احکام را از قرآن می‌داند و بس؛ در نتیجه سنت، وحی ویزه‌ای در برابر قرآن نیست.

شهرت و اجماع و اطباق و حتی ضرورت بین مسلمین هم در برابر قرآن نقشی ندارد، زیرا بر پایه‌ی آیه‌ی ﴿قل فله الحجة البالغة﴾ چنانکه حجت‌های اثبات‌کننده‌ی اصل شریعت «بالغه» است، آنها هم که احکام شریعت را ثابت می‌کنند، حجت بالغه‌اند که یا در قرآن، و یا بالاخره در سنت قطعی بیان شده، و هرگز نمی‌توان پذیرفت که خدای سبحان، حکمی از احکامش را در قرآن و سنت ثابت‌نیابوده باشد، تا ما نیازمند به مانند اجماع باشیم، وانگهی چون نظرات تألیف‌شده‌ی فقیهان، اندک است، به‌دست آوردن اجماع همگانی نیز محال است. دلیل ظنی هم از دیدگاه قرآن مطرود است که ﴿لاتقف ما لیس لک به علم﴾ نیز هرگز و ویژه‌ی اصول دین نیست، زیرا این ممنوعیت غیر علم، پس از احکامی فرعی آمده است، بنابراین ظنّ و گمان هرگز نقشی در احکام الهی ندارد که: ﴿ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً﴾؛ اگر هم کتاب‌هایی اسلامی در حوادثی از میان رفته، علم و قدرت و رحمت آلهیّه در بیان حجت بالغه‌اش از میان نرفته است. علم رجال هم اگر نقشی داشته باشد خیلی

کمرنگ است، زیرا جاعلان متونی از احادیث، سندهایی را هم ساخته‌اند و در نتیجه، احادیثی صحیح‌السند!! برخلاف نصّ یا ظاهر پایداری قرآن، به دست ما داده‌اند. چنان‌که در کتاب «عَوَصُّ فِي الْبِحَارِ» حدود یک صد و هشتاد جلد کتاب حدیثی شیعی و سنی را بر مبنای کتاب و سنت نقد کرده‌ایم.

پس محک اصلی شناخت اسلام، تنها قرآن و سنت قطعی‌ی موافق آن است، و یا لا اقل سنتی علم‌آور که موافق و یا مخالف قرآن نباشد، که مستفاد از حروف رمزی است، در نتیجه بسیاری از فتواها و احتیاطات مردود است، و اگر نظراتی فقهی بین فرق اسلامی نمودار است که برخلاف عقل، حس، عدل و علم می‌باشد، هرگز پایه‌ی قرآنی ندارد، و مگر ممکن است اسلامی را که بر مبنای دلیل قاطع عقلی پذیرفته‌ایم، با خود این مبنای نخستین مخالفتی کند؟!

مثلاً درباره‌ی مناظره‌ی حضرت صادق علیه السلام با ابوحنیفه روایت جعل کرده‌اند که فرضاً آن حضرت ضمن نهی از قیاس باطل، مبادرت به رد قیاس اولویت قطعیه نموده! و مثلاً به راوی فرموده باشند: اگر یک انگشت زن بریده شود دیه‌اش یک‌دهم دیه‌ی کامله‌ی مرد است (یعنی صد مثقال طلا) و دو انگشت زن، دو دهمش و سه، سه دهمش، ولی دیه‌ی چهار انگشتش مساوی با دیه‌ی دو انگشت او است!

حال آن‌که اولاً قیاس اولویت قطعیه، قیاسی کاملاً صحیح است و مطابق با کتاب و سنت و عقل همه‌ی عقلاست، ثانیاً آیا می‌توان پنداشت که چهار، از نظر حساب و ارزش از سه کمتر و با دو برابر باشد؟! قرآن هم پس از بیان تفاوت دیه‌ی زن و مرد با آیه‌ی ﴿وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ﴾ دیه‌ی اعضای زنان را متناسب با دیه‌ی کامله‌ی آنان و دیه‌ی اعضای مردان را

نیز متناسب با دیه‌ی کامله‌ی آنان مقرر فرموده‌است،

و نیز در باب ارث زنان از شوهران، اکثر قریب به اتفاق فقهای شیعی، زنان را از اموال غیر منقوله به جز قیمت بنای خانه‌ی مسکونی محروم نموده‌اند، با آن‌که بر حسب نصوصی قرآنی هرگز چنان محرومیتی وجود ندارد، زیرا آیه‌ی ۱۱ و ۱۲ سوره‌ی نساء، تنها وصیت و دین را از «ما تَرَکَ» مورث استثناء کرده و این حکم را برای میراث مرد و زن مکرراً بیان فرموده است که: ﴿... من بعد وصیة یوصی بها أو دین...﴾، ﴿... من بعد وصیة یوصین بها أو دین، و لهنّ الرّبع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهنّ الثمن ممّا ترکتم من بعد وصیة توصون بها أو دین... من بعد وصیة یوصی بها أو دین غیر مضاّر وصیة من الله والله عليم حلیم﴾ که مکرراً تنها مورد وصیت و دین را - برای زنان همچون مردان - استثناء زده است و دیگر هیچ.

روایات اسلامی هم در این باره گوناگون است، اکثریت فقهای ما تنها به روایاتی استناد کرده‌اند که هم بر خلاف قرآن است و هم برهان موجود در آنها برخلاف کل موازین عقلی و شرعی است. مثلاً در روایاتی برای محرومیت فوق‌الذکر چنین استدلالی آورده‌اند: «چون زن، داخل نسب اصلی مرد نشده پس از اصل میراث ارث نمی‌برد!» در حالی‌که عکسش نیز چنان است. یعنی چون مرد هم داخل اصل نسب زن نیست پس مانند او از اصل میراث ارث نمی‌برد!

و در روایاتی دیگر این‌گونه آمده: «چون زن بیوه ممکن است ازدواج کند و سپس با شوهر دوّمش به خانه‌ی میراثی شوهر اوّل برود و حق دیگران را غصب کند از عین خانه محروم است!» حال آن‌که مگر مرد پس از فوت همسرش، در ازدواج بعدی فعّال‌تر از بیوه نیست؟ و در

غصب هم مگر از زن نیرومندتر نیست؟ وانگهی چرا در صورتی که شوهر نکند همچنان ازین بخش میراث محروم است. پس بر مبنای دلیل این روایت، اگر زن با آن دو احتمال از قسمت‌های اصلی «میراث» محروم باشد، مرد باید محرومیتی بیشتر داشته باشد.

و یا در قضیه‌ی «عاقله» که بر مبنای فتاوا، اگر شخصی بالغ بدون تعمد کسی را کشت، خونبهای مقتول بر عهده‌ی عموها و دایی‌های قاتل است هر چند اینان نوجوان بی‌ثروت و وی مسنّ و ثروتمند باشد! این فتوا هم صد در صد مخالف عقل و بر خلاف نصوص آیاتی از قرآن است.

و نیز در باب قصر نماز و افطار روزه، همان سفر هشت فرسنگی گذشته، مبنای فتوای مشهور است با آنکه لا اقل «مسیره یوم» میزان است یعنی مسافت یک روز مسافرت با وسایل نقلیه‌ی امروزی که خیلی بیشتر از هزار کیلومتر است، وانگهی این هم ملاک نیست، بلکه بر حسب آیه‌ی قصر: ﴿إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتَكِمَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ تنها به شرط خوف بر جان و مانند آن، تنها از کیفیت نماز کاسته می‌شود، که امروزه در سفر، هرگز نماز شکسته نمی‌شود و روزه نیز افطار نمی‌گردد.

و درباره‌ی فتوای مشهور لزوم طهارت از جنابت برای ورود روزه دار به صبح رمضان، با رجوع به قرآن می‌بینیم که بر حسب نص قرآنی هرگز چنان قیدی وجود ندارد، زیرا ﴿فَالآنَ بَاشِرُوهُمْ. وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾ مباشرت با زنان را همچون خوردن و آشامیدن، تا لحظه‌ای پیش از طلوع فجر جایز دانسته، که دیگر وقتی برای غسل جنابت نخواهد ماند، روایاتی شیعی و روایات سنّی هم موافق نصّ آیه است و تنها چند روایت شیعی که با یکدیگر تناقض هم دارند این طهارت پیش از طلوع فجر را یا واجب و یا شرط صحت روزه

می‌دانند.

با بزرگان علما پیرامون علوم رایج حوزوی به ویژه فقه گفت‌وگوهایی داشته‌ام، از جمله با مرحوم آیه‌الله‌العظمی حاج سیداحمد خوانساری درباره‌ی ازدواج با زناکاری که توبه نکرده و نمی‌کند، فرمودند: به احتیاط واجب نباید با او ازدواج - اگر چه موقت - کرد، زیرا بدون مانع بودن زن، از شروط صحّت ازدواج است، و گفته‌ی زناکار هم پذیرفته نیست، گفتم: بنابراین حرمت ازدواج با او اقوی است و نه به احتیاط واجب، وانگهی ﴿حَرَّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ آن را تحریم کرده است و اگر هم روایات در این باره مختلف باشند، تنها آن‌که با نصّ آیه موافق است مقبول است؛ فرمودند: شاید آیه‌ای را در نظر داشته‌اند که این حرمت را نسخ کرده، گفتم: اولاً آیات ناسخ و منسوخ قرآن معلوم است، ثانیاً در آیه‌ی پنجم سوره‌ی مائده که آخرین سوره‌ی نازل می‌باشد، نصّ ﴿وَالْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ...﴾ با کدامی زنان را شرط اصلی ازدواج با آنان دانسته، که یا این آیه شرط مهمتری درباره‌ی عفاف آنان دارد، و یا لا اقل دستی به ﴿حَرَّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ نزده است، بنابراین تا هنگامی که زنی زناایش ثابت نشده حکم عفاف برای وی جاریست. در این جا بود که ایشان طبق نصّ آیه‌ی تحریم، فتوای قطعی به حرمت ازدواج ناهمسان دادند.

همچنین با مرحوم آیه‌الله‌العظمی گلپایگانی در این باره بحث شد؛ فرمودند: در حاشیه‌ی خطّی «عروه» احتیاط واجب کرده‌ام ولی پس از بررسی دیدیم که فتوای ایشان احتیاط مستحب بود. گفتم: بر مبنای نصّ آیه‌ی تحریم این احتیاطات هم بی‌جاست و طبق دو نص قرآنی این ازدواج ناهمسان حرام است.

مرحوم آیه‌الله‌العظمی خویی هم می‌فرمودند: ﴿لَا يَنْكِحُ﴾ خبر است و نه

انشاء پس حرمت نیست، گفتیم اگر خبر است قطعاً دروغ است، زیرا هرگز مرد زناکار برای ازدواج به دنبال زن زناکار نمی‌رود، و زن زناکار هم در تکاپوی ازدواج با مرد زناکار نیست، پس ﴿لاینکح﴾ انشاء است به لفظ خبر، و چون ﴿حرم﴾ و ﴿ذلک﴾ مذکرند، مرجع و مشارئلیه آن دو فقط «نکاح» است و نه «زنا» که لفظاً مؤنث مجازی است. و اگر هم بر فرض محال، مرجع ﴿ذلک﴾ زنا بود! می‌پرسیم: آیا زنا تنها بر مؤمنان حرام است؟! و نه بر کافران و فاسقان؟! بنابراین ﴿حرم ذلک علی المؤمنین﴾ نص بر حرمت است! فرمودند: از این ﴿حرم﴾ غفلت شده و دلیل اول هم درست است.

در باب مسئله‌ی مشهوره‌ی «رضاع»: شیرخوارگی، نوعاً فتوای اکثریت فقها بر این است که اگر پسری از زن شما شیر خورد پسر رضاعی شماست، پس اگر او ازدواج کرد، و سپس همسرش را طلاق داد یا پسر فوت کرد، ازدواج با این زن بر شما حرام است!! در این باره با «مرحوم آیه‌الله‌العظمیٰ حینی» در نجف اشرف گفت‌وگویی داشتم، ایشان فتوای مشهور را می‌پذیرفتند!! گفتیم: اولاً پسر رضاعی هیچ معنایی ندارد، زیرا حرمت رضاعی فقط در چهارچوب ازدواج است، و آیا ازدواج میان پدر و پسر رضاعی هم ممکن است؟ تا پسر، حرمت رضاعی داشته باشد!! وانگهی ﴿و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم﴾ حرمت ازدواج را ویژه‌ی زنان پسران صلبی و اصلی دانسته، که در نتیجه چنان پسرانی و «ادعیاء» (فرزندخواندگان) از این حکم بروند، اگر هم بر فرض محال پسران رضاعی وجود داشتند، ازدواج با زنان آنان حرام نیست؛ ایشان پس از گفتن جملاتی کوتاه فرمودند: فتوای مشهور محترم و پذیرفته است، با آن‌که برخلاف آیه است و روایتی هم نیست که آن را تأیید کند!! بالاخره

ما مبتلا به اجماع و شهرتیم.

گفتیم: ولی در کل، موافق با نص قرآن و برخلاف فتاوی دیگران، حرمت شیرخوارگی در انحصار مادران و خواهران رضاعی است. در باب وجوب اطاعت مطلق از سنت پیامبر و سیره‌ی ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام به مرحوم آیه‌الله‌العظمیٰ خویی متذکر شدم که از جهت اشاره‌ی کتاب و صراحت سنت، قطعاً غسل جمعه واجب است. پس چرا در این حکم، اجماع و شهرت فقها بر استحباب است؟! فرمودند: ما گرفتار شهرت و اجماعیم! گفتیم: این گرفتاری، خلاف کتاب و سنت است.

در باب زکات ﴿الزیتون و الرمان﴾ که در آیه‌ی ۱۴۱ سوره‌ی انعام در مورد اموال زکویّه آمده، به دلیل ﴿آتوا حقّه یوم حصاده﴾ نیز مرحوم آیه‌الله‌العظمیٰ خویی عرض کردم: بنابراین زکات به بیش از نه چیز تعلق می‌گیرد. فرمودند: این آیه مکی است و زکات حکمی مدنی است. گفتیم: از سی آیه‌ی مکی و مدنی درباره‌ی زکات، شانزده آیه‌اش مکی است. فرمودند: این فقه جدید است! گفتیم: این فقه قرآن است و قدیمی‌تر از فقه شماست. با مرحوم آیه‌الله‌العظمیٰ میرزامهدی آشتیانی درباره آیه‌ی ﴿ان من شیء الا یسبح بحمده﴾ گفت‌وگویی شد، فرمودند: این تسبیح، تکوینی است، یعنی نگرش درست در وجود اشیاء ما را به وجود خدای سبحان راهنمایی می‌کند، گفتیم: تسبیح تکوینی قابل فهم تمام مکلفان بوده و به آن امر شده است مانند: ﴿قل انظروا ماذا فی السّموات و الارض﴾ و همچنین در آیاتی دیگر مانند: ﴿افلّم ینظروا فی ملکوت السّموات و الارض﴾ نگرش نکردن و نیاندیشیدن در حقیقت وجودی آسمان‌ها و زمین - که ذاتاً نیازمند مطلق و فقر محضند - توییخ شده است بنابراین تسبیح در آیه‌ی



﴿ان من شيء الا يسبح بحمده﴾ صرفاً تسبیح تکوینی نیست زیرا خدای متعال در ادامه‌ی آیه می‌فرماید: ﴿ولکن لا تفقهون تسبیحهم﴾ «لیکن تسبیحاتشان را در نمی‌یابید» و این پاسخ‌گوی شماست، چون خدای بزرگ هرگز مکلفان را به چیزی امر نمی‌کند که ﴿لا تفقهون﴾ نمی‌فهمید، پیامد آن باشد؛ پس با دقت در معنای آیه، این نکته را در می‌یابیم که همه‌ی اشیاء - اعم از جمادات، نباتات و حیوانات - علاوه بر تسبیح تکوینی، هر یک به زبان ویژه‌ی خود، آگاهانه و با اختیار به تسبیح خدای سبحان مشغول هستند ولی ما نحوه‌ی آن تسبیح را نمی‌فهمیم. این فیلسوف بزرگوار در آخر کار نظر مرا پذیرفت.

با مرحوم آیه‌الله‌العظمی‌ حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی درباره‌ی تجرّد و عدم تجرّد روح گفتگویی به میان آمد، گفتم: اضافه بر سایر ادله بر انحصار تجرّد به خدا، چرا فیلسوفان به آیه‌ی ﴿قل الروح من امر ربی﴾ برای تجرّد روح تمسک بدین‌گونه جسته‌اند، که روح از عالم امر است، و امر هم ایجاد مجردات است!! با آنکه (امر) در لغت تنها به معنی فرمان، کار و چیز است و آیه‌ی ﴿الاله الخلق والامر﴾ هم پس از خلقت و عرش آمده، که به معنی آفرینش و تدبیر است، پس ﴿الخلق﴾ کلّ آفرینش، و ﴿الامر﴾ کلّ کار تدبیر آفریدگان است، چنانکه ﴿کل شیء خلقناه بقدر﴾ خلق و آفرینش را مربوط به تمامی اشیاء دانسته، پس در اختصاص خلق مادیات نیست. بعد از سخنانی چند فرمودند: آری آن‌گونه استدلال به قرآن، تعدی و تفسیر به رأی است، اگر اینان از پیش خود با ادله‌ای که قانعشان کرده به تجرّد روح اعتقاد دارند چرا این عقیده را بر قرآن تحمیل می‌کنند!!

و بالاخره، حتی با صرف نظر از این مباحثات و مناظرات، اگر قرآن

محور اصلی علوم اسلامی باشد! بسیاری از نظریات حوزوی مخدوش است. این یک ایراد بزرگ بر علوم اسلامی! است که یا پایه‌ی قرآنی ندارد و یا بر ضدّ قرآن است! و اشکال دیگر این است که اگر هم احیاناً در اکثر محافل حوزوی، نظری صحیح با بررسی دقیق، مطابق دلیل قرآن و سنت مطرح گردد، چون برخلاف مشهور است، در کتب منتشره و یا به هنگام اعلان فتوا در رساله‌های علمیه، چهره‌ی دیگری بخود می‌گیرد، از جمله در بحث با مرحوم آیه‌الله‌العظمی‌ مرعشی نجفی درباره‌ی اینکه دخانیات روزه را باطل می‌کند یا نه، در جلسه‌ای خصوصی فرمودند: به دلیل حدیثی موثق، دود مبطل روزه نیست. گفتم: نخست به دلیل قرآن، که فقط خوردن و آشامیدن و مباشرت را مبطل روزه می‌داند و سپس به دلیل روایت؛ - البته بر مبنای قرآن، استعمال دخانیات قطعاً حرام است ولی روزه را باطل نمی‌کند - بعد از آن گفتم: آیا در رساله هم اینگونه مرقوم فرموده‌اید؟ فرمود: به ملاحظه‌ی مردم نه، بلکه آنرا نیز در رساله از مبطلات بر شمرده‌ام!

آنچه نوشتیم اندکی از بسیار و مختصری از تلاش مستمرّ نگارنده برای گسترش نهضت قرآنی در سطح جهان است، و البته مشروح این خاطرات و زندگینامه مفصلاً در مصاحبه‌ای هشتصد صفحه‌ای در حال تنظیم است که ان شاء الله به چاپ خواهد رسید.

به انتظار روزی که معارف قرآن جهانگیر شود، با قیام منتظر منتظران امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف).

قم - محمد صادقی تهرانی - ۱۵ خرداد ۱۳۸۳ ه. ش

جامعه علوم القرآن / «واحد تبلیغات»

قم - بلوار امین، کوچه ۲۱، پلاک ۷، کد پستی: ۳۷۱۳۹

تلفن: ۲۹۳۴۴۲۵ ؛ نماین: ۱-۲۹۳۵۴۸۰

Address: (No 7 . 21 Alley, Amin Blvd , Qom - IRAN Tel: 2934425

Fax: 2935480-1)

URL: www.forghan.org Email: sadeghi@forghan.org

(University for Quranic studies)  
**تألیفات حضرت آية الله العظمى آقاى صادقى تهرانى**

**عربى:**

- ۱ - الفرقان فى تفسير القرآن بالقرآن والسنة « ۳۰ مجلداً »
- ۳۱ - التفسير الموضوعى بين الكتاب والسنة « ۲۲ مجلداً »
- ۵۳ - الفقه المقارن بين الكتاب والسنة « ۸ مجلدات »
- ۶۱ - عقائدنا
- ۶۲ - المقارنات
- ۶۳ - رسول الإسلام فى الكتب السماوية
- ۶۴ - حوار بين الإلهيين والماديين
- ۶۵ - علىّ و الحاكمون
- ۶۶ - على شاطىء الجمعة
- ۶۷ - فتيا تانا
- ۶۸ - أين « الكراسه »
- ۶۹ - مقارنات فقهية
- ۷۰ - تاريخ الفكر والحضارة
- ۷۱ - لماذا نصلّى و متى تقصر من الصلاة؟
- ۷۲ - لماذا انتصرت اسرائيل و متى تنهزم؟
- ۷۳ - حوار بين اهل الجنة والنار
- ۷۴ - المناظرات
- ۷۵ - المسافرون
- ۷۶ - تبصرة الفقهاء بين الكتاب والسنة
- ۷۷ - تبصرة الوسيلة بين الكتاب والسنة
- ۷۸ - أصول الاستنباط بين الكتاب والسنة
- ۷۹ - غوص فى البحار بين الكتاب والسنة
- ۸۰ - الفقهاء بين الكتاب والسنة
- ۸۱ - شذرات الوسائل و الوافي «مخطوط»

**۸۲ - البلاغ فى تفسير القرآن بالقرآن**

**فارسی:**

- ۸۳ - بشارات عهدین
- ۸۴ - ستارگان از دیدگاه قرآن
- ۸۵ - اسرار، مناسک و ادلهى حج
- ۸۶ - انقلاب اسلامى ۱۹۲۰ عراق
- ۸۷ - آفریدگار و آفریده
- ۸۸ - حکومت قرآن
- ۸۹ - دعاهاى قرانى « خطى »
- ۹۰ - حکومت مهدى علیه السلام
- ۹۱ - آیات رحمانى
- ۹۲ - گفتگوى در مسجد النبى صلی الله علیه و آله
- ۹۳ - مسیح علیه السلام از نظر قرآن و انجیل
- ۹۴ - خاتم پیامبران
- ۹۵ - سپاه نگهبانان اسلام
- ۹۶ - مفت خواران
- ۹۷ - قرآن و نظام آموزشى حوزه "جزوه"
- ۹۸ - قضاوت از دیدگاه کتاب و سنت
- ۹۸ - حکومت صالحان یا ولایت فقیهان "خطى"
- ۱۰۰ - ماتریالیسم و متافیزیک
- ۱۰۱ - مفسدین فى الارض
- ۱۰۲ - نماز جمعه
- ۱۰۳ - نماز مسافر با وسایل امروزی
- ۱۰۴ - پیروزی اسرائیل چرا و شکست آن کی؟
- ۱۰۵ - برخورد دو جهان بینی
- ۱۰۶ - حقوق زنان از دیدگاه قرآن و سنت
- ۱۰۷ - رساله‌ی توضیح المسائل نوین (تالیف سال ۱۳۶۸)
- ۱۰۸ - فقه گویا
- ۱۰۹ - مسافران (نگرشی جدید بر نماز و روزه مسافر)
- ۱۱۰ - توضیح المسائل نوین (تالیف سال ۱۳۷۳)
- ۱۱۱ - ترجمان قرآن
- ۱۱۲ - ترجمه و تفسیر فارسى مختصر قرآن
- ۱۱۳ - جواب استفتات
- ۱۱۴ - غوص فى البحار
- ۱۱۵ - نقدى بر سخنانى از دین پژوهان معاصر